

صحاب شمار اعتماد

از آثار

مرحوم سید احمد اعتماد الاسلام

جلد زرگوب ۵۵ ریال
شمیز ۴۰ بهاء

حق طبع محفوظ و مخصوص ناشر است

شرکت چایی خراسان

))*) فهرست (*)*)*)

| صفحه | مقدمه |
|----------|---|
| ۲ | |
| ۴ | شیوه شاعر - بقلم آقای دکتر سجادی |
| ۷ | اشعار اعتماد - نگارش آقای تقی ینتش |
| ۱۰ | شرح حال پدرم - بقلم آقای سید جلال الدین نبی پور |
| ۱۴ | براعت استهلال |
| ۱۵ - ۳۶۰ | غزلیات |
| ۳۶ | قصائد و اشعار متفرقه |
| ۵۷ | رسیله عشق آمیز |
| ۶۵ | منظومه حديث کسae |
| ۷۲ | طرماح نامه |
| ۱۰۹ | حکمت بالگه |
| ۱۲۸ | هر نیه |
| ۱۳۰ | نمونه منشآت |
| ۱۳۴ | داروسازی |
| ۱۳۵ | خاتمه - بقلم آقای نبی پور |

(غلط نامه)

| صفحه | سطر | غلط | صحيح |
|------|----------|----------|-----------|
| ۸ | ۱۱ | گردیده | گردیده |
| ۲۰ | ۱۰ | عمود | عود |
| ۲۷ | ۱۶ | برجواب | برصواب |
| ۳۶ | شعر عربی | فانتسبه | فاتتبه |
| ۳۶ | * | قس القلب | قسى القلب |
| ۳۷ | ۶ | شموش | شموس |
| ۵۱ | ۹ | رزکوة | برزکوة |
| ۵۵ | ۹ | لعل مردق | لعل مروق |
| ۵۹ | ۱۱ | حمزه | خمر |
| ۵۹ | آخر | حیفی | یوسف |
| ۵۹ | همان عزل | باده | باد |
| ۷۳ | ۸ | دلیل | دلیر |

تحبّ سعرا عَمَاد

از آثار

مرحوم سید احمد راعمداد الاسلام

- ۳ -

وعده کرده‌اند آثارش را از فناور و مصون بدارند و هر وقت و سایل
کارفرام آمد بزیور طبع یارايند و ميتوهند که من در اينكار با ايشان
همراه باشم.

از اين دوباره کار را از سر گرفتم و چون در کلام اعتماد ممثل
ديگر گريند گان غث و سمين فراوان ديدم بر آن شدم منتخبانى
فرام آورم و کاري کنم تا از انواع کلام او نموه هائى که نمودار
طرز فكر و احساسات او باشد انتخاب گردد خوشبختانه اشعار منتخب
در فرصت مناسب از نظر دوست ارجمند جناب آقای دکتر سيد ضياء
الدين سجادى که از مقاخير امروز خراسان بشمارند گذشت و هم جريان
کار عرض استاد بزرگوار حضرت آقای دکتر فياض رسيد، سپس چند
مقده در شرح حال و سبك و شيوه شاعر بر آن مجموعه افزوده
گشت و کتاب حاضر آماده گردید بدین ترتيب که
شرح حال و يوگرافی اعتماد بعضه آقای نبي پور ولد خلف ايشان
محول شد و ايشان بر اهنگسازی هن جزئی ترين خاطراتي که از پدر
مرحوم يياد داشتند با قلم ساده و شيرين خود بر شته تحرير کشيدند و
دوست محترم جناب آقای دکتر سجادى هم بحث هجققانه‌اي را درباره
سبك و شيوه اعتماد تقبل فرمودند اين بنده نيز با قلم شکسته خود مقدمه‌اي
در تجليل آثار و احساسات شاعر تهيه کردم و رو به مرفته كتابی فرام
آمد که فكر ميکنم برای روشن کردن تاریخ ادبیات معاصر و دوره‌ای
که اعتماد مي‌بسته و شعرای هم تیپ او خالی از فایده نیست و مثل همه
كتابها يك‌دفعه خواندن من ارزد.

مشهد مقدس - پائیز ۱۳۴۴ تقدیم

بنام خداوند جان و خرد

نبی پور مدیر بنگاه همتاز آشنا شدم اما میدانم در ايشان يك روح نقاد
کري تيکان‌قوی یافتم که در تحكيم رشته‌هودت بسيار مؤثر واقع شدو روز
بروز اين رشته را محکمتر کرد تا جائي که هنوز هم بهترین ساعات
فراغت من در بنگاه همتاز و در محضر ايشان ميگذرد.

روزی سخن از فضائل والده ايجاد ايشان «مرحوم اعتماد‌الاسلام» رفت
و معلوم شد فتری چند از آثار منظوم و منتشر آن مرحوم مصون از حوادث
ایام باقی هاند که آقای نبي پور بحکم علاوه پدر فرزندی آن دفاتر
را چون جان شيرين عزيز داشته و بچند تن از فضلاي سخن شناس
ارائه داده است از جمله: حضرت استادی جناب آقای دکتر على اکبر فياض
دامت افاضانه استاد محترم دانشکده تهران و رئيس جليل دانشکده ادبیات
مشهد نظر كيميا اهر خود را بر صحائف آنها معطوف داشته‌اند و پياس
احترامي که آن جناب باهل ادب ميگذارند و بسابقه آشناي با خايزدان
اعتماد زحمت مطالعه و بررسی آنها را بر خود هموار فرموده بعض اشعار
را که بجهاتي هرجح داشته‌اند نشان کرده‌اند.

از آنجا که اين بنده‌هم عاشق ادب و بنده عشق خواستم در آن
آنار بديده تحقيق بنگرم و مشام جائز اعطر آگين کنم آقای نبي پور
با کمال سعهه صدر تمام آثار اعتماد را در اختيار اينجا ناب قراردادند و مجازم
داشتند چندين روز با مجال و فرصت کافي در آنها غور کنم و يادداشت‌هائی
بردارم، بعد از استرداد آن دفاتر معلوم شد ايشان بمرحوم پدر خود

اهل فضل و صاحب ذوق و متدين و با همه ديانه و تقوی مردی روشنل
و تجدد خواه بوده ، بهمه آداب و مراسم دینداری عمل میکرده و راه و درسم
تجدد و زندگانی نوین آنروز را نیز طرفدار بوده است
آنارش حکایت میکنده که در فنون ادب دست داشته و از علوم مختلف
بهره مندی حاصل کرده است.

در انواع شعر طبع آزمائی نموده و در غزل و قصیده و مشنوی و
رباعی وارد شده و نمودارهایی بدست داده است .

اما گاهیکه صنایع بدیعی مانند الترام و تجنیس را در شعر بکار برده
غزلهای او بتکلف و تصنع بیشتر نزدیک شده ولی قدرت طبع و سلطاو
را بر الفاظ وقوافی دشوار نشان میدهد

و آنجا که کمتر بمراعات این صنایع پای بند شده ، اشعاری لطیف
وشور انگیز سروده است ، علاوه بر اشعار فراوان آثاری هم بـ « شر
دارد که بعضی از آنها مانند (رساله ای در معانی حروف) بزبان تازی
است ، این شرها نیز در موضوعات گوناگون علمی و ادبی و همچنین
نامه های با شخصی و بزرگان آنصر است .

از این نوشته ها پیداست که مرحوم اعتماد الاسلام در اوضاع زمان
خویش با دقت و باریک بینی مینگریسته و خواسته است از آنچه دیده و
شنیده ورقی چند بعنوان درس عبرت برای آیندگان فراهم سازد و بر
تاریخ مفصل و طولانی مردم این سر زمین چیزی بیفراید . در همین آثار
منثور هم مواردی برای هنر نمائی یافته و احیانا نامه ای سرا پا بدون
 نقطه یا بکلی بفارسی سره نگاشته است و از اینکه آثارش را بخطی
خوش نوشته نشان میدهد که از هنر نیز بهره گرفته و از این چشم
زاینده هم سیر آپ شده است یک قسم از آثار او حکایت دارد که
نا ملایمات زندگانی را بسی تحمیل کرده و تلخ و سرد روزگار بسیار
چشیده و دربوته حوادث پخته شده و رویهم رفته راه زندگی را کورانه
نپرده است .

شیوه شاعر

اگر زندگی همین خور و خواب و خشم و شهوت باشد . جانورانهم
این زندگانی را دارند . آنچه حقیقت زندگی است ، پیش‌فتن در طریق
کمان و رسیدن مقام واقعی انسانیت است و خوشبخت مردمی که در این
راه قدم بر میدارند و هر روز به پیش میروند .

به نیکنامی و سر بلندی زندگی میکنند و نام و نشانی از خود می
گذارند ، دل و جان را بزیور دانش میآرایند و عمر گرانایه را بیهوده
بر باد نمی دهند .

شرف آدمی در این است که هرچه میتواند خویشتن را بکمال نزدیک
تر کند و از دانش و فضیلت بهره ای بر گیرد و بهر گونه که ممکن است
انری از خود یادگار گذارد تا یادش در دلبهای آیندگان زنده بماند و
نامش بر صفحه روزگار نقش بندد و فرق نمیکند که آن انر چه باشد
فرزند خوب و خدمتگزار جامعه ، یا بنای مورد استفاده خلق ، یا کتاب
و نوشته مفید همه می توانند نام صاحب خود را زنده نگه دارند ، چه
اینهمه بر سرمایه تمدنی یک قوم و ملت می افزاید و دعای خیر بندگان
خدای را سبب میشود . بزرگی گفته است : یساکاری بکن که شایسته
نوشتن باشد یا نوشته ای از خود بگذار که بخواندن بیارزد ، این گفته
پر معنی ، میتواند دستور زندگی فرار گیرد .

دوران عمر بسی کوتاه و زود گذر است و حیف است که این چند
روز عمر بیطالت و بیهودگی ازدست برود ، چه سعادتمند آنانکه فرصت
را غنیمت شمارند و توشه ای از معرفت فرا چنگ آرنند و خدمتی کنند و
چون از جهان میروند آثارشان کم یا زیاد ، کوچک یا بزرگ بر جای
بماند و آیندگان را بکار آید ، صاحب این مجموعه از همین مردم است .
من اور از روی آثارش شناختم و دانستم که مردی بوده است طالب علم و

آثار مرحوم اعتماد الاسلام در حد خود زیاد و در خور اهمیت است و این مجموعه بهمراه دوست فاضل ارجمند آقای تقی یینش از آنها انتخاب شده و بسیار و جدیت فرزند بزرگوار آن مرحوم آقای جلال الدین نبی پور در دسترس استقاده علاقمندان بفضل و ادب قرار گرفته است و بدون شک این خدمت برای سر زمین ادب پرورد خراسان دارای ارزش بسیار و درخور تقدیر و ستایش است.

و امیدمیروند که این مجموعه اهل فضل و ادب را پسند افتد و اسباب تشویق و دلگرمی اقدام کنند گان با این کار خیر را فراهم آورده تازه همت بزرگان این آب و خاک و دوستداران علم و هنر مددگیرند و سایر آثار او را هم که فوائدی دربر دارد بچاپ رسانند.

مشهد . مرداد ماه ۱۳۴۴ دکتر ضیاء الدین سجادی

أشعار اعتماد

اگر سرود آشیار ، لبخند صبح ، زیبائی گل ، رمز چنگل و ابهام شب روح شما را تکان نمیدهد ، اگر عشق و زیبائی ضربان قلب شما را تندتر نمیکند ؛ واگر بشعر با دیده حقارت نگاه میکنید ؛ این کتاب را باز نکنید زیرا در آن جز ذوق و احساسات چیزی نخواهید دید ؛

در این کتاب اشعاری را میخوانید که شعله محبت در آنها زبانه میکشد و یک روح حساس و متشنج در خلال آنها تجلی میکند .

کتابی که اکنون مقابله چشم شما قرار دارد میان احساسات و تخیلات لطیف شاعری است که مثل همه شعرای فارسی زبان دل پاک و عواطف دقیق داشته از بیوفانی و محبوب و ناسازگاری محیط ناله ها سر کرده است .

شاعر ما در دوره ای میزیسته که ایران در آستانه تحول بوده است از یک عرف کسانی که به اصول قدیم پابند و معتقد بوده اند نمیخواسته اند تسلیم درزیم جدید شوند ، واژ طرف دیگر آنها که با اصول قدیم مخالف بودند سخت میکوشیده اند که ریشه عقاید کهنه و دژنره را از بین و بن بر کنند آثار این جزء و مد و تقابل افکار در اشعار اعتماد الاسلام و در این کتاب بخوبی نمایان است و شما را بو قایع و حوادثی که در آن اوقات براین سر زمین سایه انداخته بوده است آشنا میکند .

اعتماد الاسلام سفری به عتبات رفت و در این سفر همسرش را از دست داده است مرک همسر که با او توافق کامل داشته ضربتی شدید با احساساتش وارد آورده است و اعصاب او را بقدرتی ناراحت کرده است که دیگر روی آسایش ندیده است ، حتی همسر جوانی که در مراجعت از سفر انتخاب کرده بوده توانسته است او را تسلی بدهد ، ناراحتی شاعر با مرک نا بهنگام این دیگری که در ریعان عمر و عنفوان شباب مثل گل پر پر شده است فزو نی گرفته و عظم واقعی حسرت و اندوه را بد و چشانیده است

آثار این تلخی و قلق در آن سری اشعار و غزل‌بازی که در بوطباين دوره از زندگی او می‌شود بخوبی محسوس است و از سوز درون و آتش نهان جانکاه او حکایت میدارد.

اشعار اعتماد از صنعت لبریز است، در میان چهارده هزار بیت شعری که از او باقی مانده کمتر بیست میتوان یافت که از صنایع بدیعی مثل التزام و تجنبیس و از الفاظ تقلیل و معنوں و لغات شاذ خالی باشد. و گاه بقدری صنعت زیاد می‌شود که خواننده را با عجباب و میدارد

شاهکار و گل سرسبد اشعار اعتماد غزل‌بازی اوست در این غزلها که بیشتر بشیوه خواجه بزرگ (حافظ) سروده شده سوزش اشک سیاهی غم تلخی فراق - شیرینی وصال - سرور خنده و خلاصه لطیف ترین و رقیق ترین عواطف بشری مجسم شده و از عشق و امید سیراب گیریده است.

اعتماد برای هریک از غزل‌بازی خود اسماً گذاشته و ترتیباً در این کار طوری از عهدہ برآمده است که کمتر موردی میتوان یافت که اسم غزل با محتویات آن مناسب نباشد و شاعر دچار لغزش شده باشد.

غیر از غزل مقدار زیادی قصیده، رباعی، مثنوی در اشعار اعتماد دیده می‌شود و در میان آنها قصاید وزین درباره موضوعات مختلف از قبیل وصف طبیعت - توحید - مدح ائمه اطهار (ص) و مضامین روز بچشم می‌خورد، یک قلم بزرگ از اشعار اعتماد اشعار مذهبی اوست که در آنها روح قدس و ورع و استحکام ایمان شاعر بخوبی ظاهر است و بهترین نمونه آنها مثنوی طرماح نامه - منظومه حکمت بالغه - ترجمة حدیث کسانه می‌تواند باشد. مرحوم اعتماد آثار منتشر هم دارد که متناسفانه غالب آنها ناتمام باقی مانده و حوصله یا وقت شاعر اکمال آنها را تکافو نکرده است.

اما در میان نوشته های اعتماد تکه های خوب و مفید دیده می‌شود و بعض رسالات مثل رساله علم حروف - شیمی ادویه و تطبیق دستورات بهداشتی طب قدیم با جدید و مبنوت مکاتیب اداری و قضائی خالی از ارزش نیست.

اشعار و آثار اعتماد بدو نظر میتواند بما استفاده بدهد: یکی از لحاظ روشن کردن عصر و دوره او و تیپ شعرائی که در آن دوره متاثر از محیط بوده اند و شاید اشعار اعتماد بهترین یا در ردیف بارز ترین نمونه های آنها باشد و دیگر از لحاظ تخیل و احساسات شخصی شاعر و تاثرات او که سایه آنها در تمام اشعار بشکل مشخصی نظر را بسوی خود می‌کشاند، رو به مرفت این کتاب قادر است نام اعتماد را که در تابستان سال ۱۳۴۲ قمری هجری بخواب ابدی فرو رفته است در ذهن ما و برای همیشه جاوید نگاه دارد و نشان دهد نام نیک گم نمی‌شود
زهی حالت خوب مرد سخن که مرگش باز زندگانی بود

۴۰ مهر ۱۳۴۴ شمسی هجری - تقی یینش

صعیمی بودند بخصوص که منزل هر دو آنها در یک محل و کوی و نزدیک یکدیگر بود و همچنین با مرحوم شاهزاده ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس بزرک و مرحوم حاج شیخ محمد علی فاضل معروف خراسانی و مرحوم حاج سید اسدالله فروینی مجتهد و مرحوم حاج شیخ مرتضی آشتیانی نیز آشناei وافت داشتند . مرحوم والد علاوه بر نظم و نثر عربی وفارسی یک جلد کلام الله مجید هم بخط نسخ نوشته که موجود است ایشان در تفسیر آیات قرآن ذوق و سلیقه مخصوص و اطلاعات کافی داشته و نمونه هم از آنها موجود میباشد و نیز مطا لغات طبی هم داشته که غالباً فامیل و خویشاوندان و رفقا و دوستان را معالجه و مداوا میکرده است و دفترچه ای از نمونه های نوشتگات طبی ایشان موجود و حاضر است در قوانین شرعی و دادگستری مسلط بوده و مقداری هم از قوانین سابق عدیله بخط آن مرحوم وجود دارد

اما از اخلاق و رفتار ایشان : آن رحوم به بیرونی از پدرش بامور پژشگی و بهداشت اهمیت خاصی قائل بود و کرارا اطرافیان خود را از استعمال مواد مضره و نشستن در نقاط مرطوب منع مینمود در آن زمان که چندان استعمال میز و صندلی در زندگانیهای عادی ایرانی مخصوصاً در مشهد معمول نبود شخصاً در امور زندگی بیشتر از لوازم چوبی مثل تخت و نیمکت و صندلی استفاده میکرد و حتی چائی عصرانه را در تابستان کنار حوض و با غیره در پشت میز صرف میکرد و چون اهالی محل ایشان را اهل شرع و سید و متدين و متقدی میشناختند این عمل را عجیب و تازه تلقی میکردند و گاهی همسایه ها برای تماساً روی بام آمدند و بخيال خود نا دیده دیده و کشف تازه مینمودند غرض اينستکه مرحوم اعتماد گرچه از تدمماً محظوظ میشد ولی فکرآ و عملاً تجدد خواه بود .

در اوائل مشروطه بود که مرحوم والد بخيال زیارت عتبات عاليات با عيال و اولاد قصد و عزم سفر کرد در آن زمان وسائط نقلیه عبارت از کجاوه و بالگی بود که بر پشت قاطر و شتر میبستند و يا با كالسکه

شرح حال پدرم

(مختصری از شرح زندگانی پدرم مرحوم سید احمد اعتماد الاسلام) نامش سید احمد معروف باعتماد الاسلام واذ بازمانندگان میرزا جلال الدین و معروف است که نسبش بامام حسین عليه السلام منتهی میشود سلسه نسب ایشان بشرح زیر است . سید احمد فرزند میرزا ابوالقاسم طبیب است ، میرزا ابوالقاسم فرزند سید ابراهیم واذ آن پس باين قرار :

سید ابراهیم بن جلال الدین بن هادی بن جلال الدین بن زمان الدین بن جلال الدین بن حبیب بن کمال الدین بن مراد الدین بن اشرف الدین بن علی بن عمار الدین بن نظام الدین بن ذین العابدین بن عمار الدین بن ذین العابدین بن ذنگی بن ابوالمعالی بن حسین بن داود بن علی بن کامل الدین بن محی الدین بن حسین بن حمزه بن ناصر الدین بن علی بن محمد بن حسین بن ابوالحسن بن علی بن یحیی بن حسین بن زید شهید عليه السلام ابن امام الرابع امام ذین العابدین علی بن امام حسین علی السلام ابن امام علی بن ایطاب عليه الصلوة والسلام .

مشاریه تحصیلات مقدماتی و علوم عصری از قبیل فقه، اصول معانی، بیان، حکمت، فلسفه را در مشهد مقدس با تمام رسانیده با بسیاری از معارف خراسان معاشرت و مجالست داشته است از جمله مرحوم حاج میرزا حبیب مجتهد در تحریص و تشویق مرحوم والد و ابراز ذوق و قریحه مکنون ایشان بسیار مؤثر بوده است در سرودن شعر از ایشان بیرونی نموده و بسیک اشعار نام برده اشعار نفر و شیواتی سروده که آن نوع اشعار اکنون موجود و باقی است دیگر قبل از مشروطه و اوائل آن با مرحوم حاج سید ذین العابدین مجتهد سبزواری معروف بر پیش الطلاق که از پیشروان مشروطه خواهان بوده است رابطه داشته و چون مرحوم والد هم از مشروطه خواهان بودند لذا با جناب مجتهد مذکور فوق العاده گرم و

- ۱۳ -

بعد از آنکه والد مشهد مقدس باز گشت مدتی در تجرد بسر برده و عاقبت بحکم اجبار بایکی از بستکان همسر فقیده وصلت کرد و چون قبل از زندگانی مرتب علاقمند و معتمد بود و این ازدواج تانوی بر عکس نتیجه بخشید در روحیه و افکار مرحوم والد تاثیر کرد بالاخره ناراحتی و عوامل دیگر او را تا اندازه تن خود و تنک حوصله و دارای صراحت لهجه گردانید بطوریکه هر کردار ناپسندی که از اشخاص متتفند و مصادر امور میدید انتقاد میکرد و عیب و اشتباه آنها را گوشزد می نمود مثلاً وقتی در محضر یکی از مجتهدین بانفوذ حضور داشته مشاهده کرد که وی صیغه قسم را غلط جاری کرده مرحوم والد بدون تأمل در آن محضر و در حضور جمعی از مریدان این اشتباه را تذکر میدهد و این موضوع چنان بکار محضدار لطمه میزند که ناچار بخارج شهر میروند و محضرش را تعطیل میکند و همینطور در دوازده دولتی اگر کاری داشت همین صراحت لهجه را بکار میبرد و چون الحق هر این رویه سبب شد که عده ای مردم خود خواه از آن مرحوم رنجیدند و مانع پیشرفت و ترقی او شدند تا بجا یکیکه ماترك خانوادگی آنچه داشت در زمان حیات مصرف کرد و جز یکباب خانه چیزی از خود بجای نگذاشت.

وفات پدرم بسال ۱۳۴۲ قمری هجری در مشهد اتفاق افتاد
هر گز نمیرد انکه دلش زنده شد بعض

سید جلال الدین نبی پور

و گاری چهار اسبه و الاغ مسافرت میکردند چون مرحوم والد بسادرم علاقمند بود برای آسایش ایشان وسائل معمولی را مناسب ندانست زیرا مرحومه والده زنی با شخصیت و برآزنده و فرزند یکی از اطباء معروف آن زمان (حاج میرزا زین العابدین طبیب) بود و خود خط و سواد کافی داشت و برسم قدیم و بمنظور اجرای تعالیم دینی اطاعت و رضایت شوهر را فریضه میدانست و مرحوم والد که مردی احساساتی و شاعر و ادیب بود ایشان را بسیار محترم و معزز میداشت و فوق العاده احترام میکرد باری فقط بمنظور ترضیه خاطر مرحومه والده پدرم یک کالسکه چهار اسبه از مشهد تا طهران ببلغ صد تومان که در آنوقت قابل و هنگفت بود اجاره کرد و از راه شریف آباد عازم شده هر چند شاهزاده نیرالدوله والی آنوقت خراسان جاده مزبور را اصلاح و مرمت کرده بود ولی کسانی که از آن راه سفر کرده‌اند میدانند که بسیار صعب و نامهوار و نا راحت کننده بود صدمات و تکانهای بین راه و ناراحتی سفر و تقدیر دست بهم داد و مادرم در میامی بعرض سقط جنین و بعلت نبودن دارو و وسیله از بین رفت و یکی از خاطرات تلخی که من بیاد دارم این حادنه در دنیا است که آثار ناگواری در روح من و پدرم بجای گذاشت بطوریکه مرحوم والد یکسال تمام در سفر گذراند و از کثرت تالم توانست بوطن عزیز مراجعت کند و در مراجعت از عقبات در حالیکه پدرم با پست دولتی حرکت میکرد در ده کوچکی بنام عبدالله آباد واقع در بین شاهروند و سمنان عده دزد مسلح قشقاوی به پست حمله برداشت و آنچه اشیاء و امانات پستی و دولتی از قبیل چنددیگ تریاک و صد قبضه تفتک و مقداری قماش و مال التجاره و اثاثه مسافرین و هرچه در آنجا یافتند بغارت برداشت و حتی یکی از دفاتر اشعار خطی والد را هم چوان دزدی برای خود گرفت ولی آنمرحوم بسر دسته دزدان شکایت کرد و دفتر شعر را پس گرفت.

این غزل که بعد در روی الـ رقـم و سـلـک تـالـیـف مـرـتـمـ
شـدـه اـزـ اـفـکـارـ قـدـیـمـهـ نـاظـمـ استـ کـهـ درـ حدـاـثـتـ سـنـ وـ بدـایـتـ تـعـلـمـ
ازـ مجـالـ فـکـرـ وـ خـیـالـ بـمـجـارـیـ صـفـحـهـ اـنـتـقالـ یـاـفـتـهـ
عـشـقـ وـ سـوـدـایـ توـ آـمـدـدـرـ اـزـ لـهـمـنـسـکـ ماـ

شـاهـدـ ماـ بـودـ انـدـرـ صـلـحـ ماـ وـ جـنـكـ ماـ
ماـکـهـ خـودـ رـاشـتـ وـشـوـدـادـیـمـ اـزـ زـنـکـ وـرـیـاـ
بـاـ هـمـهـ بـیـ رـنـگـیـ آـمـدـصـبـغـةـ اللـهـ زـنـکـ ماـ
سـعـیـ هـاـ کـرـدـیـمـ دـرـ رـاـهـ طـلـبـ تـاـ اوـ فـتـادـ
درـشـبـیـ تـارـیـکـ زـلـفـ چـونـ شـبـشـ درـچـنـکـ ماـ
خـواـسـتـ تـاـ آـکـهـشـ سـازـمـ منـ اـزـ اـنـدـوـهـ دـلـ
تاـ مـکـرـ بـزـدـایـدـ اـزـ هـرـ آـتـ خـاطـرـ زـنـکـ ماـ
دوـشـ بـزـمـیـ خـاصـ بـودـ وـخـالـیـ اـزـ اـغـیـارـ بـودـ
ناـکـهـانـ آـمـدـ رـقـیـبـ اـزـدـورـ وـکـرـشـدـزـنـکـ ماـ
خـواـسـتـ مـاـرـ اـمـطـفـرـیـ سـازـدـ زـ خـلـوـ تـگـاهـ اـنـسـ
اعـتمـادـشـ گـفتـ شـوـ آـمـادـهـ اـرـ دـنـکـ ماـ
نـصـیـحـتـیـ بـوـدـمـ يـادـ اـزـ اـولـوـ الـلـبـابـ
کـهـ بـیـ نـوـایـ دـفـ وـ نـیـ هـنـوـ شـ بـادـهـ نـاـبـ
کـنـونـ کـهـ جـامـ لـبـابـ بـودـ غـنـیـمـتـ دـانـ
حـضـورـ مـحـفـلـ اـنـسـ وـ جـمـاعـتـ اـحـبـابـ

براعت استهلال

دوـشـ هـرـوـشـ هـافـ غـیـبـ نـخـرـمـ وـ هـرـ خـوـشـ نـمـودـ وـ بـهـ
سـعـادـتـ وـ فـرـخـیـ اـخـترـ سـدـدـیـ وـ شـهـسـ اـنـورـیـ اـزـ شـرـقـ طـبـعـ طـاوـهـیـ
شـایـانـ نـمـودـ ، بـفـکـرـ حـاـفـبـ اـزـ حـبـوتـ نـجـاتـ یـاـفـتـمـ گـلـیـمـ آـسـارـبـ اـرـنـیـ
کـفـتـمـ هـنـهـرـیـ خـاـگـیـ رـاـ ضـیـائـیـ تـاـ بـنـاـکـیـ بـخـشـیدـ . فـرـدـوـسـ مـعـالـکـ
طـرـیـقـتـ وـ حـاـفـظـ شـرـیـعـتـ شـدـمـ ، طـوـطـیـ نـطـقـ نـغـمـهـ هـرـ اـئـمـیـ نـمـودـ وـ رـهـ
مـصـرـ وـ صـالـیـ پـیـمـودـ بـقاـنـونـ هـرـفـیـ سـخـنـ سـرـوـدـمـ وـ بـیـارـگـاهـ خـاقـانـیـ قـدـمـ
زـدـمـ هـرـ چـنـدـ صـبـوـرـیـ پـیـشـنـهـادـ نـمـودـ هـوـزـنـیـ اـزـ خـارـ هـبـرـ بـرـبـایـ خـلـیـدـمـ
وـ جـیـحـونـ خـونـ اـزـ دـیدـهـاـمـ جـارـیـ شـدـ چـونـ حـقـیرـ وـ هـبـیـنـ خـودـ رـاـ هـبـیـدـ
زاـکـانـیـ وـ بـنـدـهـ طـلـعـتـ آـنـکـهـ آـنـیـ دـارـدـ نـمـودـمـ ماـ يـعـرـفـ طـاقـتـمـ بـتـارـاجـ وـ
بـغـعاـرـفـ پـسـ صـوـلـتـیـ ذـادـرـیـ وـ سـطـوـتـیـ باـ شـکـوـهـیـ هـوـلـوـیـ بـایـسـتـ
کـهـ وـیـرـاـ ژـنـائـیـ گـوـیـمـ وـ وـفـائـیـ جـوـیـمـ کـهـ رـاـهـ عـذـرـیـ نـمـانـدـ وـ اـحـسـانـ
حـسـانـیـ نـمـایـدـ وـسـیـیـکـهـ هـسـجـدـیـ تـقـدـیـمـ دـارـدـ

- ۱۷ -

(مضاعف البانی و مخالف المعانی)

ای برخ رخشنده ترازمه نخشب شب شهاب
 بر رخت خط هاله برمه هوش مهتاب تاب
 چون سعادت عادت آمد آن جیین بین زهره آسا
 نور افشارند فشاند خوی وی بر گل گلام
 ای مشاهد شاهد فرخ رخ فیروز روزم
 گو مساعد ساعدی بر چنگ و چنگی بر ربا بهم
 ساز ساز بربط و نی نی فقط هو وعد عودم
 تا گشاید شاید از دل عقده عقده پیج و تاب
 جام صهبا در بهار از تازه هستان تازه هستان
 تا ز هستان ز هستان ز آتشین می کام پا بهم
 اعتمادم دم بیندم از سرود رود آین
 کز سخن خندان نشد افزود زودم اضطرابم
 (تلخیص شده)

این غزل اگر چه بصورت کتبی و رقم و روی حرف یاء
 ترسم میشود لکن چون در نطق و زبان بالف یان میگردد در
 حرف الفمندرج و تکاشته شد.
 چشم تو که جادویست پیوسته بخواب اولی
 مست است وز خود رفته است بی جام و شراب اولی
 پیج و خم آن کیسو عاشق کش و پرتا بست
 تن گر ندهد بر مرک دل در تبدیل اولی

- ۱۶ -

پیاله لاله گل و مل چو مطرب و ساقی
 تمام مجتمع است اند کی تو هم بشتاب
 صبا د گر گذری کن بسوی گلشن قدس
 بکو که طلعت قدسی زرخ گرفت نقاب
 چو پا نهاد در این بزم شاه کشور حسن
 نمود جلوه هستانه همچو عهد شباب
 (در اصل تخلص ندارد)
غزل متحدد القوافي
 چون اعتماد در ره جانان ز سر گذشت
 در بحر غم فنا ده و آبش ز سر گذشت
 از عزت کلاه و کمر و ز رکاب جاه
 تا شد غلام شاه ز پا تا بسر گذشت
 از سست عهدی و سست سخت بر سرم
 دارد شد آنچه سهل بر این سخت سر گذشت
 سو گند بر سرت که سر اندر پیای تو
 بر خاک ره نهاده ز خود سر بسر گذشت
 باری بتربتم گذای جان پس از وفات
 تا یینم از وفات که بایت بسر گذشت
 این سر گذشت نشنوی از غیر اعتماد
 چون غیر وی ندیده چنین طرفه سر گذشت

- ۱۹ -

باقتفای خواجه است

(زگریه مردم چشم نشسته در خونست)

شب فراق و دلم کشته غرقه در خونست

ز اشک چشممه چشمم چورود جیهونست

مدام خول دل از چشم آیدم بیرون

از این معامله اشکم همیشه گلگون است

شبان هجر مگر صبح نبود ش گوئی

در ازی شب هجر از حساب بیرونست

ویا که سلسله گیسوی نگار من است

شب فراق که طوش زهر چه افزونست

ز غصه طایر عقلم پرید دوش از سر

مرا نمونه از عشق قیس مجنون است

چو اعتماد اگر در فراق صبر کنی

فراق عاقبتیش با وصال مقرونست

فجاء البرد غصن الورد قد شاخ

سحر که بلبلی می خواند بر شاخ

قبای سیزبر کند از بدن شاخ

و زان باد خزان شد در گلستان

پوشیدند بر تن زی اشیا خ

جوانان چمن از بردا اطراف

که دل از آشیان افتاد و افراخ

پریشان طره یارو عن اول

ز گلشن ره سپر شد جانب کاخ

غزال خوش خرام من غزل خوان

غزل شد رنگ گلشن اعتمادا

غزل خوانی بدل بر آه شد آخ

- ۲۸ -

گر صد ورق دانش بی صدق اوصفا اری

از عشق و وفا داری یکصفیه کتاب اولی

این جامه سالوسی بر کن ز بدن چون پوست

با هنر و خرد آمیز کان لب لباب اولی

اسلام صدف آسادر قعر پرازلو لو

در بحر تهی بر سطح از حساب اولی

در هر شعر وزنی که تخلص نظام که فقط اعتماد است
نمیگنجد ناچار جزء اخیر اسم خود را که فقط اسلام است تخلص
نموده چنانچه در غزل فوق مرقوم است و در هرجا که ممکن
است تمام اسم اعتماد اسلام را گنجانیده.

دوش از بر هن بر فرت سر مست آئین و فا و عهد بشکست

یارب بسلامتی نگهدار یک قافله دل که همراه هست

آشوب نشست چون که بر خاست صدفته بخواست چون که بنشت

هر گز نکند خطای بنازم تیری که نشانه شد از آن شست

از خال نهاده دام و از زلف دو فوج سپاه ز نگی مست

از شش جهت و چهار جانب راهم ز فرار و چاره بر بست

آنکس که بدایم لفظ افتاد آسان نتواند از بالا رست

آه هوا چو بجهد ز دام صیاد چشم کند شدو باره پابست

یکباره ز اعتماد ببرید

آنروز که بار قیب پیوست

حل هر مسئله ای را طلبیدم از شیخ یک جوابی بساز خود نشینیدم از شیخ
با مهمه معرفت و علم کهدار ای اوست هیچ دارایی از عشق ندیدم از شیخ
راه عشق ارجه بسی خار مغیلان دارد نه به آنقدر که بر پای خلیدم از شیخ
راحت جنت و فردوس تلافی نکند رنجهای که همه عمر کشیدم از شیخ
سالهاشد که هر اینده خود ساخته بود خویش را باز رسیار خریدم از شیخ
آنچه اسرار عیانست و نهان نتوان گفت
جمله را واضح و بی پرده بدیدم از شیخ
حال بر چهر تو چون عود بر آذر سوزد سینه دل ز آتش غم عود بمجمعر سوزد
زلف شداد و بهشت شرخ تو خال خلیل تاز نمرود لبیت زاده آذر سوزد
طره بیداد ز شداد فراتر سازد آتش لعل ز نمرود فرون تر سوزد
عوض عمود بر آن شعله رخساره چودود زلف مشکین تو یانافه اذفر سوزد
از قیامت صنمای شور قیا مت خیزد توئی آن آتش سوزنده وارون کردار دور تر زانکه رود بیشتر اندر سوزد
آتش اول ز برون گیرد و آنگه بدرون
اعتمادت دلش اول ز درون در سوزد

سابا گل بشاخه باز آمد
بلبل مست عشق باز آمد
به ز خورشید طلعت جانان
ناز نیسم زبرده رخ بنمود
موی ورد بش ز دوره قمری
مرغ دل صید طره صیاد
لعلش از ناز غنچه خندان

فرض(۲) این سنت از ایاز آمد
عشق مار است سنت محمود(۱)
سوی محراب در نماز آمد
خیم ابروی او چو زاهد دید
تیرانداز و ترکتاز آمد
نگه مستش از پسی یغما
که مرا یار دلنواز آمد
هر چه او ناز من نیاز کنم
اعتمادا چه آوریش نیاز
کز نیاز تو بی نیاز آمد
در مکرو فریب باز کند
گاه چون عمر خود دراز کند
پیچد و گاه گاه باز کند
همچو مارسیاه خود را کاه
بیج و تابی بطرز ناز کند
موی بر آتش نهی گوتی
وین عجب زلف و شعله رویش
دست ما گر رسد بحلقه او
سر بگوشش نهاده راز کند
دارم چو لاله بر جگر از دوری تو داغ
دل راز مهر روی تو هر گز نشد فراغ
باشد بسینه تا غم هجر تو تلخ کام
شیرین نشد مذاق من از وصل گل بیاغ
با دوستان مررت و انصاف کی کنی
رحم آوری ز خسته دلان کی کنی سراغ

۱ - سنت محمود - طریقه پسندیده

۲ - فرض - وجوب

- ۲۳ -

غزل متحددالظرفین به گاف فارسی

کلشن ز روی و خوی تو بگرفته آب و رنک
بنموده عاریت ز تو گل مخمل فرنک
گرسوی باغ نقش شکفتی (۱) شکفت گل
از نقش دوست بشکفت این نقشه قشنک
گلزار تا که بوده و گل زار بوده است
از رشک رونق گل رویت با آب و رنک
گیسوی مشکبوی تو تادر کشم فتاد
بر گردن فالک نهم از بند پاله نک (۲)
گردون دون بمن کندایدون جفا کنون
بر من فضای گلشن جانرا نموده تنک
گاهی اگر برآیدم آهی ز سوز دل
افتد بسطح آئینه روزگار زنک
کیتی همه سیاه نمایم ز دود آه
عالم تمام یکسره سازم و بیاز رنک
کیرم که روزگار نگردد پکام ها
خوش زی اعتماد و بچنک آر عود و چنک
غزل ناتمام
هر ساله لاله از گل رویت و خلیفه رنک
دارد چنانکه اطلس گلرنک زی فرنک

۱ - شکفت. حیرت انگیز

۲ - پاله نک - کمند دوشاخه که بر گردن سک بندند

- ۲۲ -

باری نشد ترا که پشیمان شوی ز جور
صد باز اگر ز کینه نمائیم سینه داغ
ای شمع جمع ما چو شب هجر سوختیم
رخ بر فروز تا نبود حاجت چراغ
افتاده ام بظلمت حیرت چو اعتماد
روشن کنم بیاده دل از پرتو ایاغ (۱)
متحددالظرفین
فراق یار چنام نموده زار و نحیف
که فرق می نکنم خویش را زمور ضعیف
فعان ز کوه غمت ای نگار سنگین دل
بغیر هر تو نبود فراغت و تخفیف
فراغت از فراقت شود کنم باز لف
درازی شب هجر تو مو بمو تعزیف
فریب جادوی چشمت نه بر قریب غریب
عجب آنکه فریبد بعید را بردیف
فکنده قامت هوژون راست نیشکرت
نواد ناله هرا بند بند در تحویف
فراز طره طرہ ارجمع دلها را
بموی بسته پریشان که آورده تایف
فزون بطره مزن شانه کاعتماد داش
ذغضدریش و کندشانه زخم دل تضعیف

۱ - ایاغ - بیاله و کاسه باده

- ۲۴ -

نرم و لطیف مخمل پاریس را بین
زان سینه و سرین که چنین نرم و شوخ و شنک

نو دسته برک گل بلطفات چو آن بدن
در باغ نیست لیک ولی سخت تر زدنک
هرش درون سینه رود نرم چون نفس

قهرش بین که پنجه بر آورده چون پلنگ
* * *

آنکس که سرشت آب و گل من
بر عشق نهاد کار دل من
شد هستی و بود برباد فنا
از خر من عمر کو حاصل من
مهرت بدلم گنجی است نهان
دیرانه شده زان منزل من
درویشم و شاه تا مهر تو ماه
از لطف الله شد شامل من
زلف شب تار رخ آئینه نور
در عشق مرا مشکل شده کار
لایق نبود گویم بغداد
این جان و سرنا قابل من
شایسته نبود کاندر قدامت
آرم به نثار جان و دل من
این طرفه غزل بهر تو نو گل من

مضاعف القوافي

دریا شود این دیده از اشک دمادم
چو نانکه شود سبل دمان بارش نم نم
از ذره زید بحر که ضرب المثل است این
چون چمع شود قطره ترا و نده و کم کم

- ۲۵ -

تریاک زمہر تو بدل باک هلاکم
از زهر هلاحل نبود یا ز کم سم
تو کعبه جانها و درون همه دلها
دل محرم (۱) کوی تو زمیقات ملحلم (۲)
از کعبه شدم جانب بتخانه شتابان
آنروز که بنمود غزالم ذحرم رم
این دفترم آورده مگر قند مکرر
چون از لب شیرین چو قند تو زدم دم
اسلام از آن لعل تو خواهد شکرین بوس
وز غنچه خندان تو تا بر شکنم فم (۳)
هوی و روی تو شب قدر و مه بدر تمام
چون هلال ابروی من گشت عیان از لب بام
بودم اندر طلب آن شب خوش کزد رخ وزلف
لیله القدر عیان شد بمن از ماه تمام
عست جمی است عجب روزه گشودن بر طب
پس نوابی بطلب بوسه زلب کن انعام
نیز سنت بود افطار چو باماء الحار
آتشین آب بمن آرو به پیما دو سه جام

۱ - بعض میم یعنی احرام بند

۲ - محلی است که از آنجا حاجیان احرام می بندند

۳ - فم - دهان

اگر افتدم را بر کف شبی زلف شب آسایش
 ز بیداد شب هجران بزلفش کفتگو دارم

من از زنجیر زلف او از دام بلا گیسو
 که بستم گردن و بازو شکایت هو بمودارم

زمز گان و هم ازا بر و دو صفحه زنگی دو صفحه هندو
 بقعلم در کمین هرسو دولشگر رو بر دارم

چرا از اعتماد این سان بریدی ای گل خندان
 که دائمی سروسامان بکاه اند ر گلو دارم

چون سعدی شیرازی که بقول خواجه حافظ استاد غزل
 سرائی است (در اصل خاجه حافظ) خلفای جور و مخالفان

مذهب برادر اشعار خودستوده و بعضی آنرا حمل بر تقدیه و سلامت
 عقیده او نموده اند لکن در باب مواضع نامر بوطی گفته که به مقام

قدس احترام و اثر علوی نبی اکرم و مصدوقة « و ماینطق
 عن الهوى » صریحاً نسبت خططا داده که آن شهر این است :

پسندید از او شاه مردان جواب
 که من بر خطبا بودم او بر جواب

و توهین عظیمی باحت قدس حضرت امیر مؤمنان نموده
 که فاد عقیده او را مستقیماً مکشوف میدارد لهذا حقیر در مقام

رد عقیده فاسد او که ترجیع بندی از اشعار او تضمین نمود و
 بدین رویه سرو د :

ای همه دو هفته منیرم
 رخشنده جین بی نظیرم

تا عکس تو بست در خیال
 جز نفس تو نیست در ضمیرم

شاهها تو عزیز مصری و هن
 زندانی هجر و دستگیرم

از پرستاری چشم تو دلم بیمار است
 حرجه نیست که بر روزه ندارم اقدام

فطره از روزه هن قند و شکر باید داد
 قوت غالب چو هرا بو سه زلعل تو مدام

اعتماد از اب میگون تو نوشید سحور (۱)
 هست و مخمور بود تا شب عید صیام

ای صنوبر قدم ای سرو گلستان ارم
 روز گاریست که افتاده خیالت برم

شب چو در فکر تو ام خواب بچشم ناید
 همه در فکرت آنم که جدائی ز برم

ای پری جسم و فلک رسم و بصورت آدم
 کر پری نیستی از چیست نهان از نظرم

تابکی با غم هجر تو بسازم صنما
 ترسم آخر غم هجر تو کند در بدروم

اعتماد این سخن نفر برای تو سرود
 چون توئی چاره غمها دل و چشم ترم

میان دلبران طناز یاری بس نکو دارم
 بتی مهوش لطیف اندام چون گل خنده رو دارم

سحر بر سیدم از گل دنک و بویت از چه نیکوشد
 بگفتاعاریت ز آنچه رجون گل دنک و بودارم

در حسن و جمال یوسفی نیز
من کشته و دامن بگیرم
من شیفته تو اعتمادم
چون در غم تو ز پا فتادم
بنشینم و صبر پیش گیرم

* *

تا آنکه مگر ز شعر سعدی
نی مثل عقیده اش که نتوان
از مذهب حق خدایرا شکر
از فرقه شیعه اما می
هر گز نشود مرا چو سعدی
ییگانه دهم خودی ستایم
در مدح مخالفان مذهب
این اجر بسی ز زهر بد تر
یا آنکه امیر مومنان را
افسوس ز من نمی پذیرند
آن به که لب از سخن بیندم
بنشینم و صبر پیش گیرم

شگفته تا شده رخسار نو گل سحرم
سیاد غنچه لعلش ز گل شگفته ترم (۱)
دهدر پسته خندان لب سخند انش
یک تبسم جان بخش تنگی از شکرم
شبی که زینت آغوش من بود آن ماه
نه حاجست بشمع و ستاره و قمرم
دلم ز رشک عقیق لبس پر از خونست
بجای اشک رود خون دل ز چشم ترم
همیشه نر کس هست بخواب و من یدار
ذخواب چشم تو یمار وزار و در شهرم (۲)
هنوز تیر خدنگی بخسته از مرگان
بدل نشسته چو بسمل شکسته بال و پرم
نه عشق روی تو سودی باعتماد بداد
نه هیچ حاصلی از آه و ناله سحرم
بشب طلوع عجب آفتاب شد برم
که صبح هنست خورشید خاوری نبرم
چنین که اختربختم دمید و رخشان شد
هزار طعنه سزد بر ستاره سحرم

۱ - باقتفای سعدی (یاک امشبی که در آغوش شاهد شکرم) تسب
۲ - شهر - یدار

۱ - پیش - اشد سوم و زهر قتال
۲ - چنینش مخفف چنین اش

- ۳۱ -

روزی تویکی بوسه مراروزی ده ماهانه کفایتم دهد ماهانه (۱)
 از چشم تو اعتماد خواهد نظری
 مستانه بما نظر کنی مستانه
 سر پنجه که از جفایش رنگین کرده
 ناخن بدل من زده خونین کرده
 زان طره که بر چهره طراز آمده است
 اسلام بهین بکفر آئین کرده
 باد سحری که هیو زد بر گلزار
 زان زلف پریش عنبر آکین کرده
 روزی که در آن سلسله مجnoonم کرد
 لیلی بودم ز اشک پروین کرده
 هر کس ز دهان او حدیث گوید
 نادیده حدیث از او بتخمين کرده
 فرهاد و شم بکوه و هامون سرداد

خسرو بکند هر آنچه شیرین کرده
 کر گونه اعتماد گلگون یعنی
 از خون جگری سرشکر نگین کرده
 باده پیش آر که شد ماه صیام الساقی
 بعد از اینم نشود شرب هدام ایساقی
 از افق گشته پدیدار هلال رمضان
 و ان هلال ابر وی من ازلب بام ایساقی

۱- کفایتم کند (نسخه بدل)

- ۳۰ -

جمال و خال و خط و حسن دلبوری بجهان
 نمایش همه خوبان ذ چهر او نگرم

ذ تیر غمزه خوتربز با سیه بختی
 دچار کرده سیه چشم او ییک نظرم
 چو اعتماد بر اسلام عشق بسته زعقل
 که کافر ره عشق است به که در گزدم

با گل رخسار سمن سای تو گلشن جا نست بتاجای تو
 گل بهمه خوشگلی در نیک و بو خار بنزد رخ زیبای تو
 صیت جمال تو جهان را گرفت شهره آفاق شد آوای تو
 سیر کند تا گه نصف النهار تا نگرد طلعت غرای تو
 چون شود افشا که فزونی تراست رو بزوآل آید از افشاری تو
 سوخته جان راش دل اعتماد

باخته سر بر سر سودای تو
 دیوان حساب نیست بر دیوانه پیمان کند از بساغرو پیمانه
 ای سر و قدم فشا نمت سر بقدم جانا نه که جان درینه از جانا نه
 من باتو دم از وفا زنم بی تزویر رندانه صفا کنی بما رندانه
 چشمی بتو بر نیاز دارد درویش شاهانه
 پنهان نظر تو با رقیبان کشدم دردا نه تو ان که زیست بی دردانه
 دردام تو دل چو هر غلک پر بسته پروا نه اگر مرا بود پروانه
 هر گزنه دلی شاد کند نی آباد ویرا نه غمی که دل کند ویرا

هم پسته زلعل تو خندانی
دل خون زتو لاله نعما نی
من بلبل تو بنواخوانی
چون بسته بقهر تو باماکین
بنمای زلطف و سخن دانی
وی مهوش دلکش سیمین بسر
خورشیدی و هر درخشانی
ای از توملک بفلک رشکین
بر جلوه جبهه نورانی
ماها بجلالت خاقانی
در کشور حسن سلطانی

هم غنچه شداز دهنت رشکین
ای نوگل تازه بستانی
تو رونق باغ و گلستانی
خندان دهنت بسخن نمکین
از بسته تبسم هر آگین
ای شاهد و دلبر مه پیکر
آن چهره ززهره تورا از هر
رخشان مهم ای شه با تمکین
آبد زسماک و سمک تحسین
شاهزاده چو یوسف کنعاوی
با عزت و شوکت شایانی

* * *

عشق جان ما هم جانان ما
عاقبت باشد سرو سامان ما
بر اساس عشق شد بنیان ما
نافت یکسر بر سرایوان ما
کرد روشن کلبه احزان ما
کوفت برق بر تراز کیوان ما

عشق درد ما وهم درمان ما
بی سرو سامان کند زاغاز کار
چونکه ماراجست از روز نخست
آفت اب عشق از چرخ وجود
نور افشار گشت بر طاق و رواق
پر تو افکن شد بما سرتاقدم

بایدار روزه خالص بده آنمی که کند
مستی صبح مرا وصل بشام ایساقی
بده آن جام هلالی که کند دفع مال
طاق ابروی هلالی السلام ایساقی
می یاقوتی و آن جام عقیقی بگذار
که جز از لعل توان قصد صیام ایساقی
بوسه و می بدهم از لب خود نزلب جام
که بود جام در این ماه حرام ایساقی
اعتماد از فلك و گردش وی کام مخواه
که مرا گردش جام است بکام ایساقی
ای جان بقدات که جانا نی هم روح روانی و هم جانی
از جان تو براحت روحانی دل را هوس می ریحانی
زان باده ساده آتش وش در جام بلور بسی دلکش
بر دست نگار تو ای مهوش به به که زنو دهدم جانی
باغ گل و گلشن نز رویت صد نافه مشک ختن هویت
فردوس و پهشت عدن کویت مینوی وز کوی تو شد نانی
یاقوت ز لعل لب رنگین اندام لطیف تو حور العین
آورده رخت صنما چند ین بر حور قصور فرادانی
این باد صبا که صفا آرد از کوی تو بوی وفا آرد
چون هد هد شهر سبا آرد زان جاه و جلال سلیمانی
ای لعبت رشک ختا و چین وی طرہ پر شکن مشکین

- ۲۵ -

کفت کو-ر لعل من باشد اکر بشنیده‌ای
گفتمش مردم من اندر حسرت کو-فر چه گفت ؟
گفت آب زندگی نوشی زیاده-وت لم-م
بعد مردن تا که گیری زندگی از سرچه گفت ؟
بس غزلها گفته شد در وصف بار نازین
اعتماد از پهر دلبر در غزل بنگر چه گفت

غزل بشیوه نو

بدلم نهفته بودی غم و آتش جدای
چو خط دسیدای دوست فروخت شعله‌های
که از آن بسوخت جانم همه مغزا-تخوانم
توان رسم بسویت نه دلم زغم رهای
من و اینهمه بالها که ز دوریت بدیدم
تو و آنهمه جفاها که بوعده بی وفا-ی
اکرم صبا نسیمه بسحر زک-ویت آرد
کند از شمیم زلفت به نسیم عطر سائی
قدسر و راست بالا چون شست فتنه بر خاست (۱)
بغدا که بر نخیزی که بالای جان مائی

۱ - در اصل خواست با و او معدوله

- ۳۴ -

من ای شه والا تبارم
مرا گوئی که دل در بر نباشد
مسلسل کر روی چون طره خوبش
من از بیکانگان هر گز ننالم «
هـ-ادا دل سپارش اعتمـادا

* * *

ییکی آمد نیک بی من گفتمش دلبر چه گفت ؟
گفت چشم از جان پوشان گفتمش از سرچه گفت ؟
گفت با یــد در رهــم از پــای تــاســر بــگــذرــی
گفت از اول قدم بگذشته ام دیگر چه گفت ؟
گفت باید سوخت از در آتش هجران چو عود
گفتمش من سوختم چون عود در هجرم چه گفت ؟
گفت تنهــایــی بــسوــذــی بلــکــه بــایــدــ ســوزــ و ســازــ
گفتمش در سوز و سازم لیک از این سختر چه گفت ؟
گفت هیچش نیست پــرواــزــ اینــهــ آتش زدن
خود مــگــرــ باــکــشــ نــباــشــدــ گــفــتمــ اــزــ محــشرــ چــهــ گــفتــ ؟
گفت در هــیــشــرــ بــمــنــ بــارــوحــ و دــیــحــانــ هــیــرســیــ
گــفــتمــ اــکــنــونــ کــاشــ محــشرــ بــودــزــینــ بــهــتــرــ چــهــ گــفتــ ؟

- ۳۷ -

در هنقت سلطان اقلیم ولایت وار تضی شاهنشاه خراسان و
قبله امیدگاه خراسانیان بر جاء اصلاح امور دنیا و عقبی اشاد شد
سحر ز عالم غیب بوقت بانک خردس

که هرغ صبح همی خواند ذکر یا قدوس
مدد رسید ز روح القدس مرا از غیب

بمدحت شه مالک رقاب خطه طوس

شهی که ملک خراسان ازاو خراسان شد

کم از غلام درش کیقباد و کیکاوی

امام جن و بشر رهنمای هر گمراہ

فخار ملک خراسان بنام شمس شموس (۱)

غبار درگه او تو تیای چشم ملک

حربم حضرت او ملجه تمام نفوس

چه آفتاب شود طالع از دریچه شرق

کند ز قبه آن بارگاه کسب عکوس

ذا کنه ال غبار درش مرا یکسال

خدای کرده بتقدیر و مصلحت مایوس

هزار شکر خدارا که شد مرا روزی

دو باره آنکه دهم من بر آستانش بوس

ولی مطلق بر حق و حجه ثامن

رئیس بر همه آفاق و هاسوی مرؤس

۱- ظهور نور خدائی بنام شمس شموس - نسخه بدل

- ۳۹ -

تو زاعتماد ای جان زچه در فرار گشته
که چو آهوان وحشی صنم گریز پائی (۱)

کلامات حکمت و پند که اعتماد گفته :

بکدار و بگذر - بتمن متن (۲) - از تنها تنها باش (۳) - جز نکوی مگوی
بزی خود بزی (۴)

* * *

چون زر نبود زور مدد کار نباشد زاری کن و جز ناله سزاوار نباشد
خوش آنکه درین فصل بهار و چمن و گل محبوبه در آغوش و دل آزار نباشد
تو نو گل و من همچو یکی خار بپایت اندر بچمن چون گل بیخار نباشد
ویران کنند خانه دل هم کند آباد در عشق توام حاجت معهار نباشد

فی العریه

لاح عند الصبح لى ظبى مليح

جائزي كاسامع الوجه الصبح

صاح فى وجى بصوت مقتضب ۵

كم تنا ن العين نوم المستريح

يا قس القلب كـم ذلك النوم القبيـح

فانتسبة من ذلك النوم القبيـح

عند ذاتها هترـا و صالح ۶ جمع

سال دمع الشوق من عين قرـبـح

قلـت في نفسـي فقدـحال الوصال

طار قلـبي منه كالطـير الذـيـح

۱- آهوان دشتی (نسخه بدل) ۲- مهـن اـز تـنـیدـن

۳- تـنـهـای اـول يـعنـی تـنـهـا ۴- بـزـی اـول يـعنـی بـزـی

۵- مـقـتضـبـعلـى وـزـنـ مـفـتـعلـمـنـ بـابـ الـافـتعـالـمـنـ القـضـبـ ۶- مـفـاـصـلـ بـدـنـ

شدم تجدید ایام جوانی
شدم مقرن آمال و اهانی
پریوش ناز نینه‌ی بارجانی
بقد سر و بتن روح روانی
مرا غم‌خوار پیداو نهانی
نمیشد رفع ضعف و ناتوانی
بهار عمر من شد زندگانی
زوصل آن قوام شادمانی
شدم دلخواه عیش و کامرانی
زالطف خداوند جهانی
اگر اندر سر هرمه‌زبانی
ز بحر فیض وجود جادانی
سزاوار چنین لطف کرانی
اداکرد اعتماد این نظم دلکش
بوصف الحال خود باخوش بیانی
رباعی

چون مرا پربسته چون برانه بود
ای تو همچون شمع اندر جمع ما
در عمر ناظم در وقت انشاء
رسید عمر من اکنون بعد رشد و کمال
از این بفهم که چندم گذشته عمر از سال

شعار مذهب و ملت زخم او محکم
رسوم کفر و ضلالات زعزم او مدروس
نفوذ امر قدر قدر او بود توام
بحکم و امر و قضای مهیمن قدوس
زمین طوس سزد ناز گر کند بر عرش
چه جسم بالکوی آمد در آن زمین مرطوس
هر آنکه معتکف اند رحیم کوی تو شد
سزد بیام فلک همچو خور زند ناقوس
سزد که آب سناباد طعنه بر کوثر
زند چه قرب جوار تو آمدش مأوس
ز کارخانه فیضت کند استعراج
برای دفع علل بوعالی و بطایموس
زحل اگر گذر آرد بر آستانه تو
بدل بفر سعادت شود تمام نحوس
قمر بسرعت سیر و فلک نور دیدن
بدستگاه جلالات بود کمین جاسوس
یان حال ناظم در تجدید عهد و شباب خالی از اغراق انشاد شد
مرا در نیمه عمر زندگانی که بودم عمر اند رقرن نانی ۱

- ۴۱ -

در گلشن جان جز گل خوشبوی نر وید
 سنبل بچمن دسته چه آن موی نر وید (۱)
 این جعد سیه فام همکر پر غراب است
 در مقابل تغزل بعضی از فحول علماء معاصر (۲)
 ای نگار سیمیر هر شب تورا در جستجویم
 هر سحر با نفخه باد صبا در گفتگویم
 سس نحیف ولاغر و در پیچ و قاب از زنج هجرم
 خود گمان کردم که اندر آتش هجر تو هویم
 بس دلم خون کرده ای مینای دل لبریز خونشند
 ریخت در کامم یکی ساغر گرفت اندر گلویم
 مدتی در گوشة خم همچو پنهان گنج بودم
 گوشة میخانه جایم جانب بتخانه دویم
 طایر افلاک بودم هم سرشت از خاک بودم
 مدتی در تاک بودم حالیا اندر سبویم
 از سبو در جام ریزم بعداز آن در کام ریزم
 تا بخلو تخانه دل جاگزینم راز گویم
 نفی شرک از لا نمودم سیر در الا نه ودم
 نیست تسبیح و سجودم غرقه اندر بحر هویم

۱ - چون موی تو سنبل بلب جوی نر وید - ایضاً نسخه بدل
 ۲- (شاید مرحوم حاج میرزا حبیب باشد)

- ۴۰ -

اسم ناظم بطريق معما

هر است نام یکی در میان اضاؤ، یکی

چنان شود که بمقابل آخرش اوصال

اسم مادر ناظم

بنام مادرم آنکس که واگرفت از شیر

مرا چنانکه رسد از پی رضاع فصال

اسم پدر ناظم

پدر هر است پدر آنکه سهم داد مرا

ذارث خویش و بدین اسم شد پدر بمقابل

* * *

در طرف چمن لاله بر افروخته مشعل

نر گس شده چون شمع سرافکنده بهیکل

خود چهره گل گشته عرق ریز مسلسل

بر فرق چمن غنچه شده تاج مکال (۱)

یاساغر زرین که پر از باده نابست

در گوه بجز لاله خود روی نر وید

در باغ لطافت چه تو نازوی نر وید

۱ - گل بر سر هر شاخه شده تاج مکل - نسخه بدل

- ۴۲ -

خاک بودم گل شدم چون دست قدرت پروردیدم
گل شدم گلن شدم گر باورت نی خود ببوم

بحر رحمت راز لالم باغ قدرت را نهالم
گاه رفت طایر قرب حریم قدس اویم

در سرشت طینتم ملاک و ملک باهم عجین شد
پس دو عالم منطبع در هن چو مرأت دور ویم

کس ندانستم کیم باکیستم هم راز وهم دم
غرقه در پنهان اور بحر عمیق فیض اویم

خود مفاک تیره بودم بر تر از افلاک گشتم
دست قدرت داد چون در بحر رحمت شست و شویم

از تهی دستی همی افتاده بودم آب از جوی
شط می اکون بجای آب جاری شد بجوم

لغ خمار دوش افتادم در آنشط ناگهانی
خویش را کم کرده ام تا کی دگر خود را بجوم

با کدویم را بخم زن پر کن از سر جوش صافی
یا بزن خشت سر خم تا که بشکافد کدویم

همچونی اندر خروم همچو می در خم بجوشم
گر گشائی لب خهوشم آنچه فرمائی همویم

کشتزار فطر تم راز آب عرفان آیاری
کرده فیاض ازل تا هن چنین خود رو نردم

- ۴۳ -

یا حبیب الله محبوب الخالق باز بشنو

این بیان از خامه سرگشته کجواج کویم

گرمه کرز شد قوافی شهر من مطلعون نباشد

پیشوای ما مکرر کرد هن تابع باویم

قطعه مثنوی مشتمل بر اصطلاحات علم معانی و بیان

جمله اسرار معانی شد عیان

آنچه مادریم در طی لسان

چون توئی اصل حقیقت بیگمان

ابتلای هجر نیز اندر جهان

فصل مارانیست باو حل اقران

منتشر بر عارض چون ارغوان

لف و نشر انشاء کند در بیکمان

محسنات و اشارات این اشعار توضیح میشود :

اما بیان و معانی واضح است - اسناد مجازی عقلی است

مستعار و حقیقت هم اصطلاح علم بیان است، قلب و قصر هر دو

از اصطلاحات علم معانی است و حصر بازها که به معنی ما و الا

هست و هکذا فصل و وصل از ابواب علم معانی است، اخبار

و انشاء هم از همان ابواب است و حسن بدیع و لف و نشر از

علم بدیع است

- ۴۴ -

این قطعات ترکیب بند نیز درقبال ترکیب بند همان عالم

جلیل معاصر است *

بند اول - در مقام عشق و عرفان گفته شده

مرحبا ای عشق ای دمساز ما
 هم طبیب جمله علتها توئی
 عقل ما راجون کبوتر صید کرد
 مانبودیم آگه از مبدای خویش
 سینه شده مجروح و مرغ دل طبید
 در تکا پوی هوای عشق او
 بس خطرها هست اند راه عشق
 راه عشق است این ره فرخار نیست
 هر که از خود بگذرد دشوار نیست

بند دوم - ایضاً

عشق چون رو آورد در کشوری
 غیر خود را سر بریغما کند
 عشق هه رویان بسی مشکل فناد
 از رمزوز عشق کس واقف نشد

* بطوریکه در مقدمه کتاب یادآوری کرده ایم مرحوم اعتماد با برخی
 از شعراء و علماء معاصر خود رابطه داشته و بشیوه آنها نیز اشعاری
 سروده است از جمله مرحوم حاج میرزا حبیب مجتبه و شاعر بزرگ
 خراسان را میتوان نام برد که اغلب اعتماد از او بنام عالم جلیل معاصر

یاد میکند ت - ب

- ۴۵ -

غیر اهل دل نباد شد مشتری
 جز متعاع دل در این بازار نیست
 از مسلمانی و هم از کافری
 سالک این راه را باید گذاشت
 شد چه ظاهر مرکب سلطان عشق
 گشت گیتی غرقه در طوفان عشق
 بند سیم - در عالم ذر و قبول مقاسیم
 بر دو گیتی از کپان واژ همان
 پهن کرد و گستراند اندر میان
 بی تفاوت جاهلان یا عارفان
 چون حریفان بر در پیر مغان
 کرد اشار از همه الوان خوان
 یافت مخموری چه چشم دلبران
 دسته دسته سنبل افشاء نشدعیان
 همچو آهو صید دام صایدان (۱)
 شد یکی را بهره یافوت لبان
 قسم برخی شد هلال ابر وان
 عارض گلرنگ همچون ارغوان
 آنکه خوانندش بیاریکی میان
 از دهان و چشم شهلای بتان
 بهره من ساغری سرشار شد
 عقلم از هستی زسر طیار شد

۱ - ظاهرا جمع صیاد است اما خوب نیست تدب

بند چهارم - اشاره بغیبت ولی الله حجۃ عصر علیہ السلام
 مستی عشق از شرایی دیگر است
 عقل از آن دراضطرابی دیگر است
 صد هزاران آفتاب از شرق تافت
 شرق دل را آفتابی دیگر است
 چشم ما در انتظار یار ماند
 چشم ها در انتظار یار ماند
 ماهتاب از عکس خورشید آمد
 عکس اورا ماهتابی دیگر است
 گرچه ظاهر شد راعیان بی نقاب
 یوسف هصری بحسن آمد تمام
 حاضر است و غایب از انتظار ما
 لولو آسا در صد بسته حباب
 در طلوع طلعت او ریب نیست
 دفتر اسرار عشق روی او
 فصل کل فصلی ز روی او بود
 حضرت کلشن ز کوی او بود
 طیب و عطر کل ز سوی او بود
 عقده بر دلها گره از هوی اوست
 رشحه بنان رحمة جا نفر است
 ابتلای عشق او باشد عذاب
 همعنانی با رقیب آمد عقاب
 آتش دوزخ عذاب آمد ز حق
 غیبیش را رجعتی هحتوم هست

بند پنجم - ایضاً
 دل بامید و صالح بسته ایم
 چونکه ما از خویشتن وارسته ایم
 بسته اندر هر او پیوند جان
 بر سر راه وفا بنشسته ایم
 لیک از رنج فراقش خسته ایم
 عشق او ما را بسر افکند شور
 هان که ازدام بلایش جسته ایم
 خواست جاحد افکند ما را بدم
 سلک هر ازغیر او بگسته ایم
 دست ما و دامن رالای او
 چون گل بی خار نبود در چمن
 سر نهاده بر فنایش رسته ایم
 ظالمی هارا بغیر از نفس نیست
 تیغ ظالم نفس را خورد دسته ایم
 بند ششم - ایضاً در جواب آن عالم جلیل معاصر در عشق گفته ام
 سخت رویای عجایی دیده ام
 ای معتبر دوش خوابی دیده ام
 آفتاب و ماهتابی دیده ام
 بو العجب در شب طلوع نیزین
 عکس روی آتشین در شط آب
 آتشی روشن در آبی دیده ام
 هان که اندرسانگرسیمین شکرف
 مایع چون زرنایی دیده ام
 علم اسرار و رموز عشق را
 نی بدیوان و کتابی دیده ام
 از رموز عشق بایی دیده ام
 در فنون غمزه فتن او
 نی توان آسان شمرد این راه را
 اندرين ره پیچ و تابی دیده ام
 از پس صبر احتشایی دیده ام
 صبر بنمودم اگر در راه عشق
 هر که آمد بر در سلطان عشق
 شد اسیر پنجه فرمان عشق

در این چند لیت برای توب بحقن مجلس شورای ملی در
طهران و خراب آردن مسجد سپهسالار گفته شده بهضمونی که
بعض دیگر از فحول معاصرین گفته‌اند
ای قادر ذوالجلال با حسی
ای حاکم عادل حقیقی
در کعبه نمودزنگی هست
کردند خراب خانهات را

نصیحتی بودم باد از اول و الاباب
که بی نوای دف و نی منوش باده ناب
کنون که جام لبالب بود غنیمت دان
حضور مجلس انس و جماعت احباب
صادگر گذری کن بسوی گلشن راز
بگو که شاهد قدسی زرخ کشند نقاب
پیاله لاله کل و هل چه مطرب و ساقی
تمام مجتمع است اندکی تو هم بشتاب
چه با نهاد در این بزم شاه کشور حسن
کشید مجلس ها رخت سوی عهد شباب
رباعی

ای سر و نازانیکه تو داری قیامت است
یا آنکه راست همچوالف قدوقامت است
نقاش گر که راست کشد ابروی کجت
این راست برخط است کجش استقامات است

ترکیب بند بنداقل در هقام عشق و هر فان کفرشده

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| Herb العشق اید سازه | لر زیر و هدم و سوز زما |
| هم طبیب چشم علت تو | هم جیز زم و هم اویز ما |
| عصر طار چنگ کوئر صدید کرد | آفرینی بر پنج شهباز ما |
| مانند هم اگر رز بدر خویز | بتو او اکم هم رز آغ زما |
| از فدید و لبه غاز ، | |
| بر روز رفید کشہ پروازها | |
| بر خطه هر اندر راه عشق | ایم زندن المذاحب زما |

(نمونه‌ای از خط مرحوم اعتماد الاسلام)
(۵۴ از دیوان وی انتخاب شده)

- ۵۱ -

داروی علاج دل پژمان می نسب است
با جام بلورین زکف آن بت شیاد
داع دل من داد در این فصل گل از مل
از طالع فرخنده و از بخت خدا داد

* * *

که همیشه نماند این راز
عمر کوتاه باشدش نه دراز
خود حقیقت بود که عین بجاز
که بگاشن خزان در آید باز
خط براید خزان رسید بفراز
باشداندر بیاغ حسن تو ساز
بگدايان خویش ساز نیاز
نازیننا بحسن خویش مناز

رونق حسن و طلعت گل را
نه صفائ گل و نه جلوه حسن
هفتہ ییشتر نخواهد ماند
نو بهار رخ گل آگین را
تا گل و میوه های رنگارنگ
خوشة رزکوة خرمن حسن
خاصه من هم نیاز مند تو ام
نازیننا باعتماد مناز

* * *

تب دارد و چشم تو و من در تاب
مست است و ز خود رفته و من بی تاب
افزون چوتورا تاب و شکن در ذلف است
دل بیش شکسته و فزون در تاب

۱ - شابد باقتفای منظومه مرحوم ادیب نیشا بوری استاد فقید باشد
(دل بزلف تورفت و نامد باز) یا دیگران

- ۵۰ -

رباعی سیگار

سیگار بر آتش لب لعل نگار
مشغول بود در آن واحد بسیه کار
از سوزش دل بخویشتن چون طومار
هیسو زد و میسازد و می پچددود

رباعی

جفای دوست بغرقاب سخت در شطرنج
فکنده مات مرا چون حریف در شطرنج
جالا نموده زسر هوش من زباده دوش
مکر که ریخته ساقی بجام بذر البنج

* * *

دی رفت و بهار آمد و شاد شامه زشم شاد
ای قامت مو زون تو آزاد چو شمشاد
در باغ لطافت بلب جوی نزورد
نه سرو نه شمشاد چو آن قامت آزاد

* * *

داع دل من تازه شد ای باغ گل من
کز لاله و گل بوی تو آرد نفس باد
درمان نشود درد اگر در چه ن ورد
وین باد بهاری که جهانی کند آباد

- ۵۳ -

رقیب رفت و حبیب از درم در آمد باز
 چنانکه ماه هنیر از افق بر آید باز
 غم شبانه هجران و روزگار فراق
 تمام بگذرد این زندگی سر آید باز
 رواج تلخی و بازار حنظل است امروز
 عسل بیار و بیازار و شکر آید باز
 سری که بر قدم شه سزای سودن بود
 عجب هـدار سزاوار افسر آید باز
 قدم گذارد اگر سوی اعتماد از ههر
 نثار مقدمش از شوق باسر آید باز
 در این غزل جفا و فا بصدر و مؤخر التزام شده
 ای ترک بیا ترک جفا بهر خدا کن
 با شیفتگان راه وفا گیر و صفا کن
 هر گز نکنی ههر و وفا از رهانصاف
 کاهی ز هروت تو تخلف ز جفا کن
 در راه وفا می نز نی کام نشاید
 گوئیم که در عین جفا کامروا کن
 جانا اگرت هست و فا ترک جفا کن
 صد بار جفا کردی این بار وفا کن

- ۵۴ -

چـون طلعت آفـاب تابت تابـد
 من شعلـه آتش از درون بر تابـم
 وان غمزـه دلسـور و خـدنـك دلـدوـز
 پــوـسـه نــشـانـ بــدـلـ کــنـدـ پــرـتـابـم
 باـهـاهـ شبـ چـارـدهـ هـهـرـ چـهـرـتـ
 گـفـتاـ توـمـتـاـ بــزـانـکـهـ هـنـ مـیـ تـابـمـ
 اـزـ پــیـکـرـ اـعـمـادـ وـزـ جـانـ وـزـ دـلـ
 بــرـدـیـ هـمـهـ طـاـقـتـ وـ تـوـانـ وـ تـابـمـ
 تو روـیـ زـناـزـ گـرـ زـمنـ بــرـتـابـیـ
 هـنـ روـیـ نـیـازـ اـزـ توـ کـیـ بــرـتـابـمـ
 * * *
 جـادـوـیـ نـگـاهـتـ نـظـرـ بــاـ غـمـیـستـ
 عـهـرـیـسـتـ زـغـمـهـ اـتـ هـرـاـ بــاـ غـمـ زـیـستـ
 بــاـ غـمـ نـبـودـ هـوـایـ سـیـرـ بــاـ غـمـ
 هـاتـمـ چـوـ هـرـاـ بــجزـ غـمـ وـ هـاتـمـ نـیـستـ
 اـزـ چـشمـ توـ غـیرـ خـشمـ نـبـودـ اـمـیدـ
 وـزـ رـحـمـ توـ غـیرـ زـخمـ دـلـ مـرـهـمـ نـیـستـ
 زـخـمـیـ کـهـ ذـنـیـ تـوـجـارـهـ اـشـ هـرـهـمـ نـیـستـ
 چـونـ زـخـمـ فـرـاقـ بــیـ حدـوـهـمـ نـیـستـ

- ۵۵ -

ز آفتاب درخشنده گل بین یضا
 از آنکه شاخه این دست پور عمران شد
 کشوده دید چونر گس سحر ز خواب خمار
 چمن زرشک و حرارت بر نج هجران شد
 دمید نفخه روح القدس نسیم بهار
 دم صبا به چمن دست در گریبان شد
 بکشت مریم گلبن بفچه افتاد
 نهاد بار چو عیسای گل نمایان شد
 بکا هواره گلبن بخواب ناز اندر
 ز مهر باد صبا کا هواره جنبان شد
 ز زاه آبله گون طفل باع را بیکر
 ز گل فشانی گلبن دکر گل افشار شد
 بیاغ بر کف هر شا خسار ساقی وار
 ز تکهای بلورین شراب الوان شد
 بجام های زمرد شراب رنگا رنگ
 بدست ساقی گلشن ز راح و ریحان شد
 یکی چو لعل مردق شراب روحانی
 که رشک گوهر درخشنده بد خشان شد
 رشید و بالغه دوشیز گان نو رس باع
 میان خرمن گلها همه خرامان شد

- ۵۶ -

پیوسته جفا کار و فانیست آخر
 دیکبار و فامیکن و صد بار جفا کن

 از چه رو آن ماه نخشب شب نمی آید بر من
 دیده خشکم روز و هم شب - شب ذمی آید بر من
 بسکه آب از چشم من جاری مگر خشکیده است
 کاه کاهی در نراوش شب نمی آید بر من

 زمین ز سبزه نو رسته خط جانان شد
 هوای باع و چمن به ز گلشن جان شد
 بماه آذری از ابر آذری لو لو
 زبس چکیده زمین کان در رخشان شد
 بصد شرف بصف در مشیمه عمان
 قرار نطفه بـالک از سحاب نیسان شد
 دهان کشود شکوفه چو طفل مادر ابر
 ز مهر بر بدھانش نهاد پستان شد
 بکوهسار بر افروخت لاله مشعل نور
 که طور و سینه سیناعیان در ایمان شد
 عصای هوسوی از شاخه صنوبر راست
 بنفسه باز دهان کرد باز پنهان شد

کو همه جنس خوشترک دارد
بغش خانست گر نرک دارد
که طبیع حد هشترک دارد
نه بتن عزت و نه رک دارد
سخنم قند و شکرک دارد
فکر من حکم فرفرک دارد
وصل سوزن به غر غرک دارد
تند باران که جر جرک دارد
در روانی که شرشرک دارد
رسیله عشق آمیز و مراسله شبقاتگیز که به محبو به نفز و
باتمیز بقلم مودت ترقیم شده
جان عزیزم و روح غریزم و ماعلمناه الشعرو ماينبغی لهان
هو الا ذکر :

ای گل و ریحان دل هر شب تورا در جستجویم

تساحر با نفخه باد صبا در گفتگویم

بس نحیف و لاغرم در پیچ و تابم تا سحرگه

خود گمان کردم که اندر آتش هجر تو مویم
پس از شرح سوزش هجرت و حرقت ناز فرقت با خامه اشتیاق
بر نامه اشفاق مینگارد که برای خالی نبودن عریضه الخلوص لا یق
حال و قابل آن نو گل گلben ملاحت و جمال چیزی میسر و مقدور نبود
جز آنکه مقدار پانصد مشقال رنگ زعفرانی چهارصد مشقال اشک
ارغوانی که بر صفحه رخساره جاری شده و سیصد دانه مروارید

غزال خوش روشن کبک خوش خرام آئین
بیاغ مست و غزالخوان بر از غزالان شد
غزاله سوی حمل آید و غزاله باز
گشود سنبل گیسو که مشک پاشان شد
شمیم باد بهار و شکوفه و از هزار
وزید نگهت آن قوت دل و جان شد
که طبع من همه گونه نثار و گوهر باز
بمدح حضرت شاهنشه خراشان شد
شهی که بر همه ماسوی است فرمانده
که ما مسوش تماماً مطبع فرمان شد
غبار فرش حریمش بسوی عرش رسید
از آن غبار چو آئینه در خشان شد
مقام چاکر او بر تر از شهنشاهان
گدای درگه او را شرف بشاهان شد

* * *

کاسه آسمان ترک دارد
هر کسی ملک و قدراء بخرد
که بسی کرکی و برک دارد
برک خوب و بهترک دارد
به بجهستان بردو باجستان
روبه گران بن و چنت صفا

لسان العصافیر همیح بیانی صد مقال عرق بیدمشک رعده وصال یک مینا
بپنهن سفید سرین دو خر من غنچه کل سرخ نشگفتہ صود اصلی یک غنچه
خلجین مفاعله نیمساعت خون سیاوش معهود یک پیاله اعله نازو کرشمه
بقدرتی که ملال نیارد صندل غمزه چندان که ضعف نیارد بهار نارنج
وصال یک غرابه راح ریحانی اتصال پیمانه پیمانه)

ادویه رادرهاون تعشق با دسته محبت و تعلق صلاحیه و سعق
بلیغ نموده باعصاره شیره کن تخم الفت و تملق ممزوج و عجین
نموده در شیشه وصال ریخته روزی یک ساغر میل شود و برای
تنقل گاه گاهی از فوا که شفتة الوی لبان و نار پستان و سیب زن خدان
ونار نیج غمغب وریه اس ساعد بلورین و آب انارین همکیدن شفته
ومص لسان ماء الريحان و حمزه لذة للشارین نوش جان شود والسلام
والاکرام علی روحی و روحی و بهجتی و مهجهتی مهدی و مهادی و
مسکن فوادی - تمام شد

در تعیین اسم ناظم و مؤلف کتاب بطریق لغز و معما

حروف اسم مؤلف چهار باشد بس یکی از آن چوب کاحد فقط یکی ماند
قطعه افیو نیه (۱)

منقل آتش و افور بزم نواب دوش میآمدور خسارت بر افر و خته بود
دو ده داد از دل پر در در آر رده گفت تا کجا باز دل غمزده ای سوخته بود
ای پسر دود کن و باده بده مال پدر الله الله که تلف کرد که اندوخته بود
می دردی که گزیده است به تریاک صحیح

آنکه حیفی بزر ناصره بفو و خته بود

** این نسخه در کشکول شیخ بهائی رحمة الله عليه هست امام رحوم اعتماد
از خود نیز دخل و تصرف و اعمال ذوق کرده است تسب
۱- در این قطعه از غزل شاعر بزرگ شیر از تضمین شده است تسب

ناسته که در وقت نگارش نامه از بحرین دیده فروریخته و یک توپ
کتان از تار آه نیم شبان بافت و یک هزار مینای لبریز از خون دل که:
بس دلم خون کرده ای مینای دل لبر بز خون شد
ریخت در کام یکی ساغر گرفت اندر گلویم

با کمال معذرت و ابتدال حضور مینو ظهور ارسال امید است
که بعین عنایت و اجلال منظور و مقبول آن قبله آمال شود و چون
در این وقت ازالتهاب حرارت واشتیاق و احتراق شعله ناز فراق
مرض طپش قلب و عارضه طپیدن دل باین اقل عارض و طاری
شده طبیبی حاذق و حکیمی صادق اشار تم کرد و بشار تم داد که
استهلاج و طریق تغییر هزاج در علاج فقط منحصر است به نسخه
دوائی و معجون مداوائی که در آن وجود کیمیائی موجود و
سوای آن وجهه مقصود در تمام نقاط عالم نایاب و مفقود است
چنانچه از راه مرحمت نسخه دوارا شفت فرمایند از ملاحظت و
مکارم اخلاق و فتوت خواهد بود:

غنچه شگفتہ دهان یکدانه عناب لبان دو دانه با دام چشم دودانه
فرنج مشک خال یک مقال عنبر هوی چند تار سنبل الطیب زلف دودسته
مشک ناف یک مقال اخلفار الطیب ناخن دهانه شحم حنظل دشنام
شش نخود صبر رزد خلف و عده اند کی فاد زهر پیغام بقدر جبران
روغن بادام محبت صدم مقال قند مکرر بوسه مکررا مکررا شیر خشت
گفتار شیرین بسیار خنده همکین گاه گاهی

روغن بایسان چرب زبانی پنجاه مقال گلنار عارض ارغوانی دو صفحه
مروار بد دهان سی و دودانه درق نقره سینه یک ورق

- ٦٠ -

پیر ما گفت که تریاک جلب را نکشید
یارب این قلب شناسی ذکه آموخته بود

ساخت از سوخته دک بست و کشانید بمن

که نهانش نظری با من دل سوخته بود

خلعت فقر و فنا، کسوت تسلیم و رضا

جامه ای بود که بر قامت او دوخته بود

رباعی

شموع را فروخت چهره همچو جمالش

شرم نمود و گداخت پیکرش از غم

* * *

فتنه جادوی چشم توچه در خواب رود

سینه مجروح شود بر جکر آید تا پر

زلف بر عارض ارحلقه زندبی عجب است

* * *

هیچ نقصی یا قصوری اندرا این در گاه نیست

جز فتوت اندرا این در بار کار آگاه نیست

قدر و قد ما حکیر است و صغیر است و قصیر

در خور این خلعت شایان عز وجاه نیست

- ٦١ -

این قصور از قامت ناساز بی اندازه است
ورنه تشریف تو بربالای کس کوتاه نیست

* * *

زلف تو با بنا گوش پیوسته میکند راز
چو از دری که با گنج باشد همیشه دمساز
زنگی بین که صف صف خنجر گرفته بر کف
هندر نگر که افواج پیوسته در تک و تاز
زاغ سیاه در باغ با سرخ گل هم آغوش
آهوي چشم صیاد نخبیر چنگل باز
زنگ هلال از دل بزدا یسد اعتمادا

آنگه که همچو هر آت باشی تو محروم راز
این قطعه در قبال ساقی نامه حافظ گفته شده
بده جامی از آن شراب صبور
بیخشند تا زنده سازم از آن
که در خاطر آرم زعهد است
چو خورشید تابنده داری از آن
از آن می که آرد بدلها نشاط
که تا سازد از خوبیش یگانه ام
توئی هونس و محروم راز من

بیا ساقی ای مایه هر فتوح
که تاجان و دل زنده سازم از آن
بیک جرعه ام آن چنان سازه است
مرا عمر پاینده داری از آن
بیا ساقی ای مایه انبساط
به پیما همی یک دو پیمانه ام
بیا ساقی ای غم برانداز من

که مشتاق صافی هی یغشم
 بنوشان یکی جرعه بر آتشم
 بیان کن ز اشعار عهد قدیم
 ببزم حریفان هم آواز هن
 گشایم زدل عقده و پیچ و تاب
 که باشد شب هجر دور دراز
 کاغم با طرب هست در گنگوی
 شبیخون زند لشکر غم بشب
 همانا طرب راز با افکند
 بجوش آرم از نغمه زیر و بسم
 وزان نغمه خوش شبه ناز کن
 که از نغمه پذل آیم بجوش
 چمن سبز و گلهاصن اندر صفات است
 گلستان و گلزار آراسته
 زنای دنی و نغمه ها و سروش
 تو مضراب کن آشنا بر رباب

مغنى ایا ای ائیس و ندیم
 مغنى توئی محروم راز من
 مغنى بسر پنجه آدر و باب
 مغنى نگه دار راه سنجاز
 مغنى فوای هر اقی بگوی
 مبادا که هقلوب گردد طرب
 اکر لشکر غم شبیخون زند
 مغنى بنفحات داد دیم
 مغنى به شهزاد آغاز کن
 مغنى چه با ما صفائی بکوش
 مغنى بزن کف ک وقت دنی است
 بطرف چن گل چه نوخواسته
 مغنى چه بلبل بر آور خروس
 مغنى از این ده بیا رو متاب

هذا الكتاب من افكاری ومنظوماتی ومنشاتی كتبت كل ذلك
 يدى الجانیه وهافی يوم اتمام حک خاتم اللقب الجديد بالخير
 والسعادة في دار الخلافة التهران - ۳۰ ذي قعده الحرام ۱۳۲۸
 مهر - اعتقاد الاسلام

(عبارتی است که مرحوم اعتقاد الاسلام بخط خود در صفحه
 آخر یکی از دفاتر اشعارش نوشته)

منظومهٔ حدیث شریف کسائے

بسم الله الرحمن الرحيم

چه شد سید هر سخن ذکر حق
تایش فرون از قیاس آورم
بدکر حدیث بزرگان دین
روايت ز صدیقه طاهره
بعن گشت وارد رسول خدا
مرا ضعف وستی است اندر بدن
خدای جهان نگهدار باد
یاور مرا آن یمانی کسای
که آسایش آید مرا یک زمان
پوشیدم ان جسم باک لطیف
ذ چهرش عیان گشت نور وضیاء
که گویا رخش بدر تا بنده بود
که نور دو چشم حسن شد عیان
جو ایش بگفتم علیک السلام
که بوی خوشی آبدم در مشام
بود بوی نیکوی خیر البشر
رسول خدا افتخار ز من
بتهائی خود بوضع نکو

بنام خدادوند جو بهم سبق
سپس شکر و حمدو سپاس آورم
که نطق هرا کرد گویا چنین
حدیثی است چون آیت باهره
که فرمود در بعضی از روزها
بس آنکه بفرمود فخر ز من
بگفتم تو را ضعف وستی هباد
بفرمود آنکه رسول خداى
پوشان مرا زیر آن طیلسان
بیازدم آنطیلسان شریف
چو پوشیدم او را بزیر کسائے
چنان نور رویش تجلی نمود
بجز ساعتی ییش نگذشت از آن
ز روی ادب کرد بر من سلام
سپس گفت آن سبط عالی مقام
بر آن بوی خوش نگهتم در نظر
بگفتم بلی قرة العین من
بزیر کسآ آرمیده است او

**فَلِيُقْاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ
يَسْرُقُونَ الْحَمْوَةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَرْيَقْاتِلُ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلُ أَوْ يَغْلِبُ فَسُوفَ
فُؤْتَهُ أَجْرًا عَظِيمًا . وَمَا الْكُرْكُلُ لِتُقْاتِلُونَ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ النِّحَالِ
وَالنِّسَاءِ وَالوِلْدَانِ الَّذِينَ لَيَقُولُونَ مَرَبَّنَا
أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْبَةِ الظَّالِمُ أَهْلُهَا
وَاحْجَلْ لَنَا مِنْ لَدُنَّكَ وَلَدَّا وَاحْجَلْ لَنَا
هُنَّ لَدُنَّكَ لَصِيرَأً**

نمونه‌ای از کلام‌الله مجید که بخط مرحوم اعتماد‌الاسلام
باقی است و دلیل صفاتی باطن آن مرحوم میتواند باشد

بهره اه شیبر و شبر نهان
بزیر کسا آرمیده است همان
چو نزدیک برج شرف آفتاب
جواب سزاوار و نیکو شنت
بختم رسن سید انیباء
بزیر کسا اندر آیم عیان
بزیر کسا با شف در شتافت
خرامان بسوی یمانی کساه
جواب نکوگفت آن پاک کیش
حیب خدا حضرت عقل کل
بزیر کسا آیم ای مقتدا
که صدیقه زیر کسا با نهاد
بزیر کسا یافتد اکتمال
حیبیه خدا نور چشم رسول ص
بسکان نه گند استوار
که امروز سیما حق شد عیان
با عظام و فر جهان داریم
نه اهل سموات و اهل جهان
نه ارض بسیط و نه ابحار را
نه بحر روان و نه فلك همیز
سموات مبنیه و نه سپهر
که هستند چون نیر تا بنده

بزیر کسا آرمیده است همان
بیامد بسوی کسا بو تراب
سلام و درود و تحيت بگفت
بگفتا پس آنکه ولی خدا
دهی اذنم ای سرور انس و جان
ولی خدا رخصت و اذن یافت
پس آنکه روان گشت خیر النساء
سلام از ادب کرد بر باب خویش
دگر باره گفتا بختم رسن ص
اگر رخصت و اذن بخشی هرا
رسول خدا اذن و رخصت بداد
چو آن پنج هر سپهر کمال
عدد گشت کامل ز طهر بتول
خطاب آمد از ساحت کرد گار
بدانید ای جمع افلا کیان
بعز و جلال خد او ندیدم
که نی آفریدم زمین و زمان
نه فلك و نه افالك دوار را
نه شمس مضى و نه ماه هنیز
نه تابنده بدرو نه رخشنده هر
مگر بهر این پنجتن نور پاک

پس آن سبط مختار زنی و دود
بجد گرا می سلامی بسدا د
که آیا دهی اذنم ای رهمنا
بفر مو د پیغمبر مؤمن
جناب حسن سید مجتبی
دگر ساعتی چون برفت از میان
سلامی بداد و جو ابی شنید
مرا بوی نیکوئی اندر هشام
هرا و رابگفتم جواب این چنین
بهمراه سبط و سلیش حسن
پس آن سید و سبط عالیجنات
بگفتا بجدهش شه اصطفا ملکه
ای آنکه خلاق لیل و نهار
اگر اذن بخشی ز راه کرم
جوابش بفرمود آنکه رسول ص
در آمد بزیر کسا آنجناب
دگر از در آمد عیان هرتضی
ز بعد درود و تنا و سلام
یکی بوی خوش در هشام آیدم
جواب جنا بش بگفتمن چنین

خرامان بسوی کسا رو نمود
دگر گفت با جد عالی نزاد
در آیم بزیر کسا با شما
که مادردنی ای قرة العین هن
بجدش قرین گشت زیر عبا
حسین شهید آمد از در عیان
چنین گفت آنکه امام شهید
رسد کان بود بوی خیر الانام
که آری بود جدت اینجامکین
بزیر کسا آمده مفترن
BSOVI کسا شد روان با شتاب
سلام عليك ایهــ المصطفی
تورا از همه خلق کرد اختیار
بزیر کسا آیم ای محترم
بیا نزدم اینور چشم بتول
بجدهش قرین گشت لب لباب
امیر عرب شاه خیر گشا
بگفتا که ایدخت خیر الانام
که چون بوی خیر الانام آیدم
بلی ابن عمت رسول امین

بز پسر یمانی کسا مجتمع
از این صوت تبشير با غلغله
هلایک بعیرانی اندر شدند
که این جمع انوار با عروشان
سفیر الهی بسوی زمین
بدرگاه پرورد گار اله
کیانند این عشر طاهرین
ندا آمد از جانب کبریا
بزیر کسا با جلال و شرف
بود حضرت فاطمه علیها السلام با پدر
همین پنج تن خمسه طبیین
دکر باره جبریل پیک امین
کرم اذن فرهایی ای کردگار
اکر رخصت و اذن بخشیدرسول
بفرمود پروردگار مجيد
چو در نزد ایشان بکیری مقام
سلام و ننا و تحیت بگو
سپس آیه دفع رجس وزلام
پس آنگاه جبریل با وجود و شوق
چو هابطشد او با سرور و شعف
بلی عرش پرورد گار مجيد

بمعنی شرف داشت بر اوج عرش
والی مشتمل شد بعرش آفرین
چه شد وارد آستان رسول ص
سلامت فرستاده رب جلیل
خداؤند خلاق نور و سما
که دانند سکان ارمن و سما
 بشان و صفات جهان بدانیم
نه خلق جهان از کهان و مهان
نه رخشندۀ خورشید و املاک را
نه فوق و نه تحت و نه زیر و ذبر
نه فلك و نه ابحار مواج را
نه فوق السماوات اذری هرچه هست
که انوار باشد از ایشان میین
طبیب نفو سند و مطلوب ما
مرا اذن داده است پروردگار
که سادس شوم همقرین با شما
چه زین در نگردیده کس نااعید
بدیشان قرین گشت پیک حرم
ییان کرد پیغام رب جلیل
بکی تحفه ابلاغ کرد این چنین
که حق آن چنین کرده تقدیر را

بظاهر یمانی کسا بود فرش
اگرچه کسا بود اندر زمین
امین خدا یافت عز و قبول
بگفتا که ای مقتداری نیل
ز بعد درود و سلام و ننا
فرستاده پیغام بهر شما
باعز از و اجلال ربانیم
که نی آفرینش نمودم جهان
نه مهر و نه ماه و نه افلاک را
نه فلك و فلك را نه شمس و قمر
نه شمس درخشان و هاج را
نه چرخ بلند و نه غبراء پست
مکر بهر آن خمسه طبیین
حیب قلو بند و محبوب ما
دگر گفت جبریل با اعتذار
در آیم بزیر یمانی کسae
ولی گر شما اذن و رخصت دهید
رسول خدا اذن داد از کرم
چ و آمد بزیر کسا جبریل
که پروردگار جهان آفرین
فرو خواند آیات تطهیر را

شود ذکر این جلسه ما عیان
در آن محفل اینجلسه آید و صیف
ناخوان آن قدس هنر لشوند
ستغفار گویان بر ایشان همه
بر ایشان فرود آید از هر کنار
ز بعد نبی علیه السلام بر همه مقتدا
مکین در بسیط افاضت شدیم
مرا وقمه دیگر آمد یاد
همه جمع گشتند و شد انجم من
که هر گز نگنجد بشرح و بیان
ز شهر هجرم عیان شد اثر
سر کشته آن شهید غزا
جدا از بدن کرد دست خدا
ز فعلی که سرزد از این کج نهاد
در آن چار ارگان آل عبا
بر آورد گر هادرش بود آه
نشستند ایشان با فقان و شین
بوضع ادب نزد ایشان نشست
ز بعد تو مارا نمودند خار
سر از تن جدا طفلها اید ریغ

چو در هجوم و محضر شیعیان
نمايند ذکر این حدیث شریف
هلایک بر آن جمع نازل شوند
در آن محضر آیند با همه
دگر رحمت و عفو پروردگار
دگر باره گفتا ولی خدا
که مقرون بفوز و سعادت شدیم
سخن چون بدینجا رسید اعتماد
بهر جا که این خمسه مؤتمن
عجب اثرها از آن شد عیان
چنانیکه در لیل حادی عشر
چو جمع آمدند از برای عزا
بو قتیکه جمال شوم دغا
تزلزل در ار کان عالم فتاد
یکی هودج آمد بزر از هوا
رسول خدا و ولی الله
سر نعش شاه شهیدان حسین
پس آن کشته سرجدا و دو دست
بگفتا که ای جد عالی تبار
بکشتند هر دان مارا به تیغ

همه رجس و انجاس نوع بشر
شما را مقدس ز رجس آفرید
بلی جوهر عقل و انوار پاک
چسان جوهر روح معن و لطیف
چو جبرئیل بنمود ختم کلام
زبان و لب در فشان برگشود
که این جلسه ما بزیر کسای
بگفتش رسول خدا در جواب
بدات خدا و ند یگنا قسم
مرا بر همه خلق کرد اختیار
چو اخبار این جلسه گردد بیان
که باشند جمعی محبین ما
هر آنکس که مهموم باشد خدای
دیبا آنکه معموم باشد یقین
هر آنکو بدل حاجتی باشندش
سرود این چنین ابن عم رسول
که ما فایض فیض داور شدیم
دو باره بگفتا شه اصطفا
بحق خدا و ند یگنای فرد
بنم داد او خلعت اصطفا

بود هندفع از شما سر بسر
منزه ز هر چیز باشد پلید
ملوٹ کجا گردد از لوت خاک
ز آلاش نوع گردد کثیف
ولی خدا صهر خیر الانام
ذابن عسم خویش پرسش نمود
چه فضل است آنرا بند خدای
بود فضل اینجلسه بیش از حساب
که مبعوث کرده مرا بر ام
رسالت بمن داد و هم اعتبار
بهر مجلس و محفل از شیعیان
در آن محضر مکرمت اتما
کند خلعت دفع همش عطای
کند کشف آنغم جهان آفرین
خداؤند عالم روا سازدش
ولی خدا کفو وزوج بتول علیه السلام
قرین با سعادت سراسر شدیم
شفیع همه عاصیان مصطفی
که بهر رسالت مرا بعث کرد
که شد مصطفی اشتقاد از صفا

برسم سفارت بشد ره سپر
با مر ولی خداي جليل
ذ معصوم و اخفاد خير البشر
چين شرح حالات او در بيان
مسماش کاشف از اين اسم بود
تنومند و قامت چو سرو بلند
ولی هو شمند و خرد هند بود
بهردي و مردانگي شير گير
(روان سرو بالندهاش چون تندرو)
ز هر حرف او نکته شد عيان
زبانش نشد خسته اندر خطاب
بسی در سخن بود نقطش لطیف
که اندر مثل درجهان بود حصر
برای سفارت نمود انتخاب
بدانسان که باشد حقیق **۲** و جدیر **۳**
کلای اینق **۴** و خطابی فصیح

بيان ۱ - تندرو مرغی است خوش رفتار که رفتار خوش را در امثال
و اشعار تشییه باو می نمایند چنانچه در کیک هم این تشییه معروف است

- ۱ - حقیق - سزاوار
- ۲ - جدیر - سزاوار
- ۳ - اینق - باکیزه

همه اهل بیتم اسیر لعام
ز ملبوس اطفال و خلخال پا
از آن شعله زد بر دل اعتماد
که آتش بدمان طفلی فقاد
مزن آتش اندر قلوب اعتماد
تمام شد

طرماح نامه شریفه

بسم اللہ الرحمن الرحیم

(آغاز طرماح نامه در تهییق **۱**) طرماح برای سفارت و ذکر
او صاف حمیده آنجناب)

بنامش کنم نامه را ذر نگار
ثار ننا و سپاس جدیر
بدز گاه پرورد گار قدير
هر آ طبع وزون سرشار داد
پس از آن سلام و تحييات حق
چو من نکته سنج و سخن پرورم
همی خواهم اندر بنظم آورم
بود هایه بهجهت و انبساط
یکی قصه نفر دارم بیاد
چه از سر گذشت طرماح راد

۱ - تهییق فراهم کردن

بيان ۲ - ذکر لفظ هو در آغاز بعض تبرک است که نام خدامقدم
بر کل باشد لفظ حمد و تنا که ابتدای حقیقی و واقعی بنام حق شود و
بسم یا حمد مقدم بر او شود

کراخواهی ای پیکنیکوسیر
فزاده است از اهل بغی و فتن
که ارکان ایمان از آن کاسته
ابوالاعورش (۲) نام باشد دگر
متایع بهر ناهق (۴) و ناعقی (۵)
اساس فتن عمر و بن عاص را
سر فتنه هروان ابن الحکم
بیابالحضر (۶) در گلستان و باع
تن خویشن را همی پروردند
ورودش برایشان بسی داغ شد

ورود او بیانغ نزد منافقین و در مقام سخنرانیه

بر آمدن آنها

بدیدند اعرابی بس طویل
همیشه باهل حق اندر جدال
منافق بمؤمن هنا قص بود

بگفتند ۱- بواب و حجاب در
بگفتا مرا کار با چهار تن
کزایشان بسی فتنه ها خواسته
یکی زبدۀ اهل طغیان و شر
دوم بوهریره (۳) شریر شقی
دگر ظالم و ماحمد خاص را
چهارم سزاوار هر طعن و ذم
بگفتند این چهار طاغی و باع
بنزهت بعيش و نشاط اندرند
طرماح فوری سوی باع شد

۱ - بواب - حجاب - دربان - پرده دار

۲ - ابوالاعور - کسی که چشم کج باشد

۳ - بوهریره - یکی از اصحاب حضرت رسول است

۴ - ناهق - حمار

۵ - ناعقی - غراب و کلاغ

۶ - باب الخضر - مخفف باب الخضراء است که محلی است در شام

طرماح را سوی خود خواند باز
عمامه چو بر فرق او بر نهاد
سر از فخر بر فرق فرق (۱) بسود
چو بر سر عمامه مباھی نهاد
پس آن نامه را چون مرصنگین

**در اوصاف شتری که حضرت امیر برای سواری
او مهیا فرمودند**

یکی اشتري نفر و ممتاز و فرد
بدن سرخ یاقوت و چون لاله بشم
برازنده و فرخ و با شکوه
بگاه دویدن چو پرنده طیر
بهامون نوردی چو باد صبا
روان شد بدان سان که باد پهار
شهر د مشقش رسانید زود

ورود او بشام و خواستن چهار نفر از منافقین.

خاص و رفتن او بیانغ بس راغ آنها

در خانه حاکم شهر شام
معاویه وارد شد این نیکنام

۱ - فرق - مخفف فرقدان نام ستاره است

۲ - قوبیم القوائم - محکم بنیاد

هم از علم خود برشما چاکم است
که امر آید از نزد پروردگار
که ناگاه کیفر کشد از شما
ویا جند ابليس و کفر و نفاق
که نازل شود برشما بر ملا
فرو بستشان لب زگفتار سخت
وز آن گفت ییجای خود هنفعل
جوابی شنیدند سخت و بجا (۲)

بافعال رشت شما عالم است
بود مالک الموت در انتظار
مهیا ستاده میان هوا
ایا فوم گمراه و اهل شقاق (۱)
مهیا شو ید از برای بلا
از این پاسخ آن قوم بر کشته بخت
شدند از جواب و عتابش خجل
چه مقصودشان بود هزل و هجا (۲)

پرسش منافقین از او با احترام که از کجا می آئی
ترا چیست منظور و چبود مرام
بگفتا رسولم ذ خاک عراق
تقی و نقی و امام و همام (۳)
ولی خدا و امین الله
پسندیده خالق و مهر و ماه
کز او کعبه را شد فرون افتخار
پرسش از او که چه اراده داری و جواب دادن
که رسولم نزد معاویه

دگر بار گفتند با احترام
ز نزدکه آمی باین طمطران
فرستاده شخص عالی مقام
پسندیده خالق و مهر و ماه
کز او کعبه را شد فرون افتخار
دگری شرب ازوی گرفت اعتبار

دگر باره گفتند در این حدود
بگفتا که ابلاغ آمده ای

۱ - شقاق - دشمنی

۲ - هجاء - هجو کردن

۳ - همام - بزرگوار

برای تقابل بود مستعد
که بودند با نوع شیطان جنس
که ای جمع احباب من با شتاب
باین مؤمن خالص نیک خوی
بیان کرده احوال قوم جرم
با بناء جنس خود اندر میان
چه در فن خود دنی فدویم ما
(۱) زمسته زمین می بر آرد دمار
ولی غافل از اینکه بروزدگار

بود شخص باطل بحق خد و ند
همان فرقه شوم و شیطان انس
ز ابليس آمد باشان خطاب
سوی هزل و سخریه آرید روی
بلی حق چنین در کتاب کریم
که چون خلوت آرنند شیطانیان
بگویند هسته زمین ها
ولی غافل از اینکه بروزدگار

بسخریه و استهزاء سخن گفتن منافقین.

با جناب طرماح

پس آن فرقه غافل از هماجرای
بان صاحب هوش و تدبیر درای
بگفتند با او که ای سر فراز
چه باشد خبر جانب آسمان
ز تقدیر خیر وز تائیر شر
نهن از خدا غافل و ساهیم (۲)

بگفتا بلی هست آگاهیم

سخت جواب دادن او سخریه منافقین را و

پشیمانی و خفت آنها

خدابس تو انا است در ملک خویش
ز علمش نهان نیست نه کم نه بیش

۱ - مسنه زمین - ریشخند کنندگان

۲ - ساهیم - سهو کننده

نه این شیوه و الی امر هست
که مشغول بازید و با عمر و هست
چنین شیوه زشت فرعون داشت
که همان و شیطان بسی عون داشت
بامان چنین شور کرد آن لعین
کمر بست بر قتل موسی ذکین
چو فرعون با او برابر بود
معاریه او را برادر بود

اطلاع دادن عمر و عاص بمعاویه که اعرابی

تند زبانی از کوفه آمده بترس از او
جو دیدند بر بسته راه مناس (۱)
وزیر معاویه عمر و بن عاص
چوشیطان (۲) بمولای خود دوخت داد
سرفته جویان و شر و فساد
که اعرابی از عراق آمده است
ز قولش بدل احتراق آمداست
ذب-انش بود تیغ آتش فشان
بلیغ الکلام و لسانش طلیق (۳)
دقیق المرام و زبانش زلیق (۴)
سخندا و حراف (۵) و بس تندوتیز
نگردد بطول سخن خسته نیز

۱ - مناس - فراد کردن

بيان ۲ - اشاره به ان الشیاطین ایوجون الی اولیائهم

۳ - زلیق - روان

بيان ۴ - حراف را دو معنی مناسب مقام ممکن است یکی مبالغه در حرف زدن و دیگری از حریف یعنی تند و تیز که استعاره باشد تیزی سخن را به تیزی طعم

دعا (۱) و دنی و وزی و ردی
نم اندد قیافه بقامت قصیر
بود کینه خواه و بغايت شریر
غلیظ است ساقین و اقدام او
جسمی و ضخمی است اندام او
بزعتم شما او امیر شما است
ولی کافراست و مسلمان نما است
مرادش از این جز معاویه نیست
ز اوصاف او یافتندی که کیست

ساخت جواب گوئی آزادی که معاویه دیده نمیشود

بکفتند با او که وی شاغل است
ز هقصود و هناظور تو غافل است
با صحاب خود هست مشغول شور
بجنک علی هی نمایند غور
که با وی چسان جنک سازند و رزم
بدینگونه اندیشه دارند و عزم
چو بشنید زان ناکسان این جواب
بگفتا بر او باد از حق عتاب
نه تنها خود او بلکه اصحاب وی
بلغنت قرین باد احباب وی

۱ - دعا زنا زاده را گویند - دنی پست رتبه - ردی یعنی هالک وزی یعنی جسمی ضخمی غلیظ الساق بد کینه که معاویه هم متصف باشی اوصاف مخصوصه که طرماج فرموده بوده است

از روی خوف تهییت گفتن یزید بطر ماح
 از آن روی با خوف و رعب تمام
 بوی تهییت گفت و آنکه سلام
 ورودت یمن و سعادت قرین
 بدین نطق نیکوی تو آفرین
 همانا امیر همه مؤمنان
 سلامت رسانده است با امتنان
 دگر امر کرده بدینسان امیر
 که هر حاجت باشد اندر ضمیر
 کنم حاجت را روا بی دریغ
 نما یم بمیل تو سعی بلیغ
 تو بیخ نمودن یزید معاویه را از جهت غصب
 مسند امامت ولقب امارت

امیری بغیر از امام مبین
 چو بشنید آن مؤمن پاک دین
 ذکوفه است با من بوجه جدیر
 غضبانک گفتا سلام امیر الله
 بود با من از وی بطور احق
 درود و سلام از امیر بحق
 دگر حاجتم انکه این ناسزا
 کند ترک این مسند غصب را
 بحق حقیقش کند و اگذار
 وصی نبی الله صاحب ذوالفقار

که خرطوم چون فیل دارد دراز
 چو شیطان رُکبر است گردنفر از
 گشاد است حلقوم نحسش چوغار
 دهانش چوغار و شکم چون تغار
 برای چه این هیکل بد شعار
 بنطق و سخن میکند غار غار
 منع کردن منافقین از بد گوئی بیزید و خوف
 آن ملعون از او
 بگفتهند با او که اینسان مگوی
 سخن گفتن ذشت نبود نکوی
 ندانی مگر خود یزید است این
 مگو در حق او سخن این چنین
 پا سخ چنین گفت با طعن و دق
 کند روزیش قطع بزدان حق
 نییند به گیتی طریق مراد
 چو او نیست هر د طریق سداد (۱)
 طر ماح پاسخ بداد و یزید
 تمام سخن های او را شنید
 ذخوش چنان قلب و حشت گرفت
 همانا سرا پاش دهشت گرفت
 چنان دل ذ خوش بو حشت فتاد
 سرا پاش یکسر بدهشت فتاد (۲)

۱ - سداد - راستی و درستی - استقامات
 ۲ - نسخه بدل (که از وحشت اندر بدهشت فتاد)

سلام کردن به معاویه بلفظ امیر گنگار و توبیخ

نمودن او را

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| معاویه بنشته بالای تخت | نظر کرد پس دید آن نیک بخت |
| بتو ای امیر گنه کار باد | سلام و تحيت بگفت از عناد |
| بگفتا که ای قاصد نکته سنج | معاویه از این سخن شد بر فوج |
| نگفته امیر همه مؤمنان | چرا در سلام و خطاب و بیان |

تو بیخ بر معاویه که تو امیر ما نیستی و غلط است

| | |
|--------------------------------|--|
| بگفتا نگهدار راه ادب | دوباره طرماح شد در غضب |
| که انسان نگومنی تو بار دگر | خداآوند مرگت دهد زود تر |
| دهد در دو عالم خدایم جزات | کند مادرت گریه اندر عزات |
| که بر ما تو را کرده هیر و امیر | چو ما مؤمنانیم و دین را نصیر |
| که گپتی همه از عدم خلق کرد | بعق خداوند قیوم فرد |
| بسودد(۱) سزاوار و مولای هاست | بغیر از علی <small>للہ</small> کو ولی خدادست |
| نباشد بجز آن امام هبین | امیر و ولی بر همه مؤمنین |
| ز قول تونکلی(۲) شود هبتس(۳) | بدات خداوند یکتا قسم |

۱ - سودد بزرگی

۲ - نکلی یعنی زن بچه مرده (با الف مقصوده)

۳ - مبتسن یعنی خندان

وارد شدن در بارگاه معاویه با نعلین و کفش

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| دگر باره گفتا یز بید باید | که بگذر از این جمله گفت و شنید |
| تو را اصل مقصد چه باشد بخواه | بگفتا در آیم در این بارگاه |
| یزید آن زمان پرده بالا گرفت | طرماح در بزم مأوى گرفت |
| ولی خلع نعلین از پای خویش | نه بنمود آن مؤمن باک کیش |

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| پا کفش بر فرش او پا نهاد | بگفتند باوی که ای مرد راد |
| چرا این چنین پا نهادی جسور | نگاهی به تندي نمود از غضب |
| نگردی تو نعلین از پای دور | بکی جانب راست دیگر بچپ |
| بگفتا مگر بزم نور است این | و یا وادی قدس و طور است این |

| | |
|----------------------------|-----------------------|
| که تا خلع نعلین سازم ز پای | رسوم ادب آورم من بجای |
|----------------------------|-----------------------|

سؤال معویه که چه آورده‌ای و جواب او که

کاغذی مختوم

معاویه ز این گفت در تاب و تب

فرود رفت و ساکت بماند از تعب

دو باره بگفتا چه آورده ای

که دلها همه از خود آزده ای

طرماح گفتا کتابی کریم

ذنبد امامی رئوف و رحیم

کتاب شریفی بود سر بمهر

بود طیب و طاهر و عین طهر

کتابی است طیب بسی مستطاب

بود از علی شاه عالی جناب

مطلوبه نمودن معویه نامه مبارکه را وابانمودن

طرماح که بدست غیر دهد

معاویه گفتا بیار آن کتاب

خواهم بفرشت نهم پای خود

بگفتا پورم یزیدش سپار

بشهیطان ندادم چسان میدهم

۱ - وهم - پندار و گمان

باولاد او چون دهم نامه را
بشهیطان ندادم که نبود روا
بعمر و بن عاص آن مشاور هشیر
وزیر است خائن امیر است مات (۱)
بدست غلامی که باشد مرا
بدست تا دهد او بمن والسلام
چه از هال غصیبی همیاشد است
ذ سر هنzel عقل آواره ماند
ره نامه بگرفتنم از تو چیست
علاجش بود سهل و از من بخواه

رهنمائی طرماح بمعاویه که خود برخیز و
نامه را بگیر

چه مولای من امر کرده چنین
که برنامه کس را نازم امین
مگر آنکه بر دست شخص تو خاص
سپارم بهین نامه بالا ختصاص
تو را باید از جای بر خاستم
ز خود بینی و کبر بر کاستم
بارگان کبرت فتد احتقار
رهائی ز نخوت شوی خار و زار

- ۸۹ -

تو بیخ نمودن معاویه را که نامه را بدست
رجس تو دادم
گرفت آن بهین نامه را با ادب
بطیش (۱) و کراحت بغیظ و غضب
چو بر جای خود عود کرد و جلوس
طراحی داشت بغیظ و عبوس
بگفتا که مأمور بودم چنین
ز مولای خود سید مؤمنین
که این نامه نامی محترم
بغیر از تو بر دست کس نپرم
كتابی که خود طیب و ظاهر است
چر تنزبل حق فاخر و باهر است
بدون طهارت روانیست من
نباید رسددست هر خار و خس
چسان من بدست تو دادم جری
که رجس و پلیدی و هم فاجری
بلی چون حکیم است مولای من
اما علیم است آقای من
مگر حکمتی در نظر داشته
بسی مصلحت نیز انگاشته

۱ - طیش سبک شدن - غضب

- ۸۸ -

چرا کاین بهین نامه باشد رسیل
ز شخص رفیع المقام و جلیل
جمیل و جلیل و عظیم و حکیم
رؤف و عطوف و کریم و رحیم
مهارک الاسم اعز القب
کریم الجرشی (۱) شریف النسب
کنا بی غریز و خطابی عزیز
زمولای باعز و شان و تمیز
علی ﷺ ولی و صی نبی ﷺ شریف و لطیف وردیف نبی (۲)
شفیق و صدق و مطاع و مطیع
بخلق و بخلاق حی سمعیع
باعز از این نامه با شرف
که در رتبه باشد با علی غرف (۳)
بود محترم همچو فضل الخطاب
ز جاخیز و از من بکیر این کتاب
معاویه ناصح از جای جست
جلال و غرورش بهم بر شکست

۱ - جرشی - بکسر تین و تشدید شین والفتح مقصود هصفات طبیعی

۲ - نبی - قرآن

۳ - اعلی غرف - بالاترین قصرهای بهشت

شجاعان بهم بر درد بیدرنك
ز شمشير قهرش دلiran قتيل
بميدان مردي و در كار زار
ندارد^۱ تغافل دمي از الله

بيان کردن احوال حسین را بوجه نیکو

د گر باره گفتا معيوه هان
حسین و حسن چيست احوالشان
طراح گفتا که ز ايشان خبر
بگويم تو يك يك همي بر شمر

دو سيددو آقا دو سبط رسول وَلِإِثْمَانِ
دو فرزند حيدر دو شيل بتول
دو هرجان دو ياقوت رخشنده اند
ز اوج شرافت درخشنده اند
دو لؤلؤ که زاينده از يك صدف
دو مولاي با عز وجاه و شرف
دو خورشيد رخshan دو هير فلك
دو ماه درخستان دو رشك ملك
دو عالم دو فاضل دو مولاي راد
دو بادل (۱) دو كامل دو عالي نزاد

۱ - بادل - بخشش کننده

که بنو شته با خواجه باهره
معاویه زاين قول شد در غضب
تجاهيل نهود از سخن بست اب
چو هر از سر نامه برداشت زود
سر نامه را برگشاد و بخواند
زدل شده اسان رخش گشت زرد
ز تهدید آن شد دلش لخت لخت
ز اندوه وغم دیده اش خيره شد

بيان کردن اوصاف و احوال حضرت امير (ع)

را بوجه احسن

بگفتا بحمد الله از اطف حق
بجای رسول است بر حق مکین
(۱) امام است و هادی بطور يقين
ولي ازمه بدر افزون بقدر
هم اصحاب وي چون نجوم سپهر
با هرش مطیع و شتا بنده اند
سر و جان و دل را گرفته بدست
شار قد و هش نمايند جان
امير است با شوكت و بي نظير
شجاع و شريف و سخي و كريم
قدرت ندارد همال و عديل

۱ - نسخه بدل - بدین الهی است رکن رکین

گمانم که در جمع اصحاب او
جو تو نیست صاحب یهان نکو
طرماح گفتا مگو این چنین
که این گفت نبوذرای رزین (۱)
دگر توبه کن ز این کلام دروغ
که این نوع گفتن بود بی فروغ
دگر بر تو بکمال فرض است صوم
شود بلکه کفاره و رفع لوم (۲)
که دیگر نسازد بقلبت خطور
چو این فکر ذشت و چنین قول زور (۳)
بعق خداوند جان آفرین
که حکمش روانت در ما وطن
گذارت فتد گر بباب علی نبله
با صحاب با احتساب (۴) علی نبله
یکی بحر هواج یعنی عمیق
دو صد چون قشون تو در دی غریق
توصیف نمودن طرماح اصحاب حضرت امیر ع
را بوجاه احسن
همه انتیاء و همه از کیاء
همه اسخیاء و همه اصفیاء

۱ - رزین محکم - خوب

۲ - لوم - ملامت
۳ - زور - دروغ و باطل

۴ - احتساب - نگران بودن و بازرسی کردن

دو سبط مجال دو صاحب جلال
دو بدر دی قدر (۱) اند کمال
دو باک و دو پاکیزه پاکزاد
دو صالح در این دارو یوم المعااد
تبیح بر معاویه که احوال اصحاب را گفتم در طی
کلام چرا ثانیاً میپرسی
سیم بار گفتا معاویه هان تو احوال اصحاب بر گو عیان
طرماح گفتا که گفتم تمام ز احوال ایشان بطی کلام
که مولای من چون در خشنده مهر
در اطراف او چون نجوم سپهر
بفرمان آن شاه عالی جناب
همه جمع اصحاب حاضر رکاب
بهر امر هامور سازد همه
چو شمس در خشان بر او ج شرف
بی امر و نیش همه منتظر
بنفیذ حکمش همه هقدتر
تمدیح معاویه طلاقت او را و بالعکس

معاویه شد ز این سخن در شکفت
از این وصفش آتش بدل در گرفت
ز روی تعجب سرود این کلام
چه نیکو نمودی ادای هرام
زمولای خود با زبان فصیح
چه نیکو بگفتی ننا و همدیح

۱ - دی قدر - صاحبان قرب و منزلت

بنجوى(۱) بگوش معاویه گفت
بود عالم اnder فنون ادب
بالفاظ شایان بسی قادرند
مجابش نمائی تو اندر سخن
بمال و عطابا و اتهام وجود

به‌گر و دغل گشت باحیله‌جفت
که این شخص قاصد چو باشد عرب
عرب در لغت چون بسی ماهرند
بنطق و سخن نی تواند شدن
همان به که تطمیع سازیش زود

امر نمودن معاویه بر زیادتی جایزه طرماح

بعده گفت کای قاصد هوشمند
زم من هیپذیری بدون ملال
هر آنچیز بخشی ز مال خدای
که دارم امید از خدای ودود
دگر قطع روزبیت و نان ترا
یکی ده هزار اشرفی طلای
زیادت کنم یا اعادت دهم
چه از مال تو نیست مال خداست
فزایید تا ضعف گردد شمار
بود طاق محبوب اهل وفاق
بنزدیک ارباب عقل و خرد
سه چندان کنندش شودسی هزار
نه دینار حاضر نه زر شد عیان

معاویه این رایش آمد پسند
گر انعام و بخشش کنم بر تو مال
طرماح گفتا بدیرم عطای
چسان رد این هدیه خواهم نمود
کنم از بدن قبض جان ترا
معاویه گفتا دهیدش عطای
دوباره بگفتا زیادت دهم
طرماح گفتا دو چندان رواست
معاویه گفتا بر آن ده هزار
طرماح گفتا خدا هست طاق
س، چندان کنی گر عطارا سزد
معاویه گفتی یکی ده هزار
دگر ساعتی چون برفت از میان

۱ - نجوا - سرگوشی سخن گفتن

سخنداں و هم ناطقند و ظریف
فصیح و بلیغ و مليح شریف
فقیه و ادب و طلیق اللسان
نجیب ولیب(۱) و ارب(۲) و حسان(۳)
سخن سنج و حراف و عذب البیان(۴)

زبان آور و ناطق و نکته دان
تو و لشکر و یاوران تمام

اگر اندران بحر کیرد مقام
همه اندزین بحر و عمق عمیق
بگرداب افتند و در وی غریق
که راه هفر و نجات هراد
نباشد برای تو سست اعتقاد
چنین است احوال این متفین
ندازی مکر ای ضعیف اليقین
معاویه از این جواب و عتاب
همه رفت در حسرت و پیج و تاب

حلیه آموزی عمر و بن عاص معاویه را که طرماح
را تطمیع کن بمال
دگر باز عمر و بن عاص دغل برانگیخت دام فریب و حیل

۱ - خردمند

۲ - ارب - دانا و ماهر

۳ - حسان - نیکان

۴ - عذب البیان - شرین بیان

بگفتا عطاویه که دیدی ز من
عطای عظیم پسندیده ای
که دید است بیجا عطاویه زوی
زاموال (۱) و فی، همه مسلمین
کجا یعنی چنین مسرف و حائف است
چه هیترسد از قادر ذوالجلال
برم نزد آن شاه عالیه قام
میان همه زمرة مستحق
نه نفعی برای توازن بجا است
نه ارث از پدر باشد سی و پیست
نمایی بمراث او عجب و فخر
که عصارة الخمر بوده مدام
کز ایشان گرفتی بظلم و بکین
باشه مال اولی است بی شک و ریب
رساند ابر مستحقین سریع

معاویه از روی عجب این سخن
ز مولای خود این چنین دیده ای
طرماح گفتـانه و الله کی
چسان مینه ماید عطاویه چنین
جو او از خداوند خود خائف است
نمی بخشد او فلسفی از بیت هال
من این بخشش و هدیه ات را تمام
که تا قسمت و بخش سازد بحق
ذ، این بخشش مال عظمی توراست
چراز آنکه این مال ملک تو نیست
نه ارث است از مال جد تو صخر (۳)
نه از جدهات کش نفیله است نام
ولیکن بود مالی از مسلمین
چو مولای من هست بی نقش و عیب
برم من با آن آستان رفیع

غضبنا کی معاویه از جوابهای سخت طرماح

دلخون شدان در درون لخت لخت

معاویه اندر غضب رفت سخت

۱ - فی - غنیمت

۲ - حائف - حیف و میل کننده

۳ - صخر - سنک سخت - و یکی از اسمای اباء معاویه است

طعن زدن طرماح بر معاویه که امر بجایزه کردی
ولی نیاوردند

طرماح از آن غضبنا ک شد
سخن سوی بدینی آغاز کرد
بگفتا مگر هزل انگاشتی
ویا با زنت در میان فراش
معاویه افتاد در انقلاب
پرسید از زوی چه افتاد کار
طرماح گفت از این جود تو
چه بخشش نمودی بمن سی هزار
نه من دیدم و نه تو دیدی عیان
همانا بود حکم تو همچو باد
ز یکسو وزد پس ز سوی دکر
گذر آرد و نیست بر وی انر

فخریه نمودن معاویه بجایزه دادن و طعنه زدن

طرماح باو در مقابل

معاویه حکم مؤکد نمود
که حاضر نمودند این مال زود
طرماح نائل بمقصود شد

۱ - لجه - دریا

۲ - و هاد - گودال و زمین بست

۳ - موهوبه - بخشیده شده

گزاف نویسی کاتب و توبیخ طرماح بر او

یکی نامه بنوشت کارد شکفت
دروغ فزون از شمار و عدد
کریشان رسد بوی خون برمشام
فرا کیرد آن ارض موصوفه را
شودبار و موقوره (۱) بر آن جمل (۲)
بی یکدگر آدم خلف خلف
زمدان جنگی برون از شمار
شود رو دخشکیده همچون فلات

نویسنده فوراً قلم بر گرفت
بسی کذب و اغراق خارج ز حد
که آرم بسی لشکر از ملک شام
که از ساحل بحر تا کوفه را
ز خردل اگر یکهزار از جمل
بهر دانه خردل همه الف الف
بهر دانه ای زان هزاران هزار
کر از دجله نوشند و شطفرات

توبیخ طرماح بر گزاف و دروغ کاتب

هم از قوه روح ایمانیش
بدرك کتابت کیاست نمود
در افتاد بر پشت اندر قفاه
ز فعلی که سر زد از این نیک زاد
شکفت آمدت از چه اندر وجود
که کاتب قلم بر گرفت و نوشت
که عالم زکتم عدم آفرید

طرماح از نفس رحمه ایش
بنور الهی فرات نمود
بخندید و از خنده قاه قاه
معاویه اندر تعجب فقاد
پرسید کاین خنده بهر چه بود
طرماح گفتار از این قول زشت
بحق خدا خلق ذوالجلال

۱ - موقوره - بفتح ميم وضم قاف وفتح را - يعني بارگرده شده

۲ - جمل - بضم جيم وفتح ميم و سكون لام - يعني آنجله

طرماح را گفت این ناسزا
گرفتی ز من اینهمه مال را
نه تحسین نمودی تو این حال را
نکفتی بمن بارک الله امير
که گردد بمن فایده فایذه
جو آندست در کاسه بر جبهه متست

طعن طرماح بر معاویه که آنچه دادی مال تو نبود
طرماح گفت امک و اینچنین
نه مثل تو رجس منافق نزاد
بود اطف خلاق ذیجود و من
ز گنجینه خالق عالمین
چنین فیض بر من تراوش نمود
بدریای حیرت شناور بماند
ندارم دگر تاب گفت و شنفت
ندارم باین شخص تاب جمال
حق خدا خلق ذوالجلال

امر کردن معاویه بتعجیل در جواب نوشتن

فضای هوا و جهان سر بسر
بشد جمله تاریکم اندر نظر
بمن تنک بنموده راه نفس
که طول سخن نبود مستطاب (۱)

۱ - مستطاب يعني خوب و خوش آيند

- ۱۰۱ -

فنا سازد آن جمع بروطیش را(۱)
 چواز قول حق پنبد رگوش ماند
 چه باشد نشان و مقام خروس
 بنام و نشان مالک اشتر است
 تو گفتی مگر مغز را پوچ کرد
 که بیزار از ملک شامات شد
 که شد صبح نورانیش تیره شام
 دگرشام گردید بهرش شام(۲)
 بدل گشتش از بیم دمشق
 دچار هراس از(۳) دو و چار شد
 نفس کش ندارد مگر نفس کش

امر معاویه بتبدیل نامه بوجه غیر گزاف

بتعجیل تبدیل بنما کتاب
 دگر کرد با کاتب خود عتاب
 بود ساده و بی خلاف و ضرر
 * یکی نامه بنویس بس اختصار

۱- طیش بروزن جیش یعنی تکبر بی جا و خود پستی بیجهت و غرور
 ۲- شام - یعنی بد بختی و نکبت و بدینمی و شومها
 ۳- دو و چار یعنی از شش چهت
 ۴- راه شش بضم اول یعنی جگر سفید
 * یکی نامه بنویس با اختصار - بود ساده با سود و بی اختصار
 (این نسخه بدل است) با سود یعنی با فایده و نفع و بی اختصار یعنی
 بی خسارت و ضرر و این قافیه جناس بسیار لطیفی است لیکن اغلق
 دارد (اعتماد الا سلام)

همه اهل خیر و همه اهل شر
 رسیدن باین عده باشد محال
 توئی اکذب هر دو یا کاتب
 بفرعون در فعل و گفت و شنید
 هساوی بفرعونی اند در خلاف
 نهودند تصدیق او بر هیچ‌حال
 که گفتا منم خالق دوالجلال

طعن بر معاویه بر گزاف نویسی

معادیه گفتا من این قول زور
 طرماح گفتا که بی ادن اگر
 بود خائن و کرده تو هین بسی
 و گر بوده ماذون واکنون تو زود
 برسوانی خود نمودی شتاب
 تو را و نویسنده ات را خدا
 دگر آنکه میدان بقطع و بقین

توصیف طرماح مالک اشتر را

که مولای من آن امام همام
 مرا در خرسی است عالی مقام
 باواز و آوازه پر دلی
 بلند است پرواز و گردن فراز

۱- جعود - بضم جیم و ح و سکون دال یعنی انکار کردن و لجاجت

- ۱۰۳ -

بدينسان اداکى توانيد کرد
ازاين غصه بermen نفس گشت تذك
جواب دادن عمر و عاص که اگر تو هم فى الجمله
مثل شان اصحاب امير(ع) را داشتى وصف ترا مينموديم
چو گفت اين سخن عمر بن عاص زود
پاسخ زبان بر جلادت گشود
بگفتا بحق خدا و ند پاك
که از گفتن قول حقم چه باك
اگر بود قدر و کمال جلى
چو اصحاب عالي مقام على (ع)
ترا گر مقام و شئون و قبول
چو اصحاب او بود نزد رسول (ص)
بشأن تو اضعاف آنرا که گفت
طراحی و در معانی بست
ادا مینموديم بی شک و ریب
نبودی بما تذك و عار و نه عیب
گفتن معاویه بعمر و عاص که حرفاي تو ساخت تر
است بermen از سخنان اعرابی
معاویه دیگر بر آشفت ساخت
شدش چشم تیره چو بر گشته بخت
دوا نبود افشاری راز نهفت
دگر پاسخ عمر و بن عاص گفت

- ۱۰۲ -

پس آن کاتب کاذب بد سرشت
که حاضر نمایم بجهنك تو من
تلافی شود خون عثمان بجهنك
ازاين گفته زشت و قول گفت(۱)
ز خونی که آمد بعالی هدر
همه امت از فاسق و متفی
کجا بهر اين خون بود احترام
طریح القصه آن راد مرد
برون آمد از مجلس و بازگاه
برون آمد از مجلس آن عنود

توبیخ معاویه بر اصحاب خود که یکنفر میان شما
مثل طریح بهم نمیرسد

معاویه گفته ابا اصحاب خود
که گر جمله ما يملک خویش را
ببخشم یا کتن ذ جمیع شما
برایم هزاران یکی از مدیح
که او وصف مولای خود را نمود
دگر بر همه جمع یازان وی

* انداد - یعنی مخالفین و ضدہا
۱ - گفت بر وزن گرفت بمعنى بدی است

- ۱۰۵ -

روانه شدن طرماح و ورود او خدمت حضرت امیر(۴)

روان جا نب کوفه مانند باد
مع القصه چون شد طرماح راد
که بنمود جلبش بوجه جدیر
با آن بار سنگین و با طمطران
حضور هنر امام هم امام
بمدح و ثنای شه من عرف (۱)
زمین ادب بوسه داد از شعف

شرح قصه و تسلیم مال خدمت حضرت امیر(۴)

خلوصش بخدمت از آن شد عیان
سبس قصه را شرح داد و بیان
بعز ذره نفس تقدیم کرد
فرستاد آنرا امام همین
سوی بیت مال همه مسلمین

در ستایش از بلند همتی و نژاد طرماح

براین همت عالی و بذل وجود
هزاران هزار آفرین و درود
چنین شخص با همت و مرد راد
برنج و تعب افکند (۲) بال را
کند اخذ از دشمن با غرور

۱ - شه من عرف - وصف حضرت علی است

۲ - بال خاطر

- ۱۰۴ -

خدا بشکند هان دهان ترا
که انسان نگوئی سخن می حجاب
هر آنچیر (۱) بامن طرماح گفت
بسی از (۲) شنایع با فصاح گفت
گران تر بود بر من از آن بسی
عدو گرشمات کند خوی او است
ظاهر چوا دشمن است و تو دوست
ز دشمن تأدیب تو قع مدار
ولی از تو نبود چنین انتظار

**ملامت نمودن اصحاب معاویه او را و تصدیق
بر عمر و عاص**

معاویه این گفت با عمر و عاص
که خود را کند از شمات خلاص
بنگاه یکسر همه حاضرین
بگفتند بر عمر و عاص آفرین
بود اعتراض تو بروی قیبح
که وی راست گفت و درست و صحیح
طرماح ملاش بر حق بود
و الا برای تو اضعاف را
معاویه یکبارگی گشت هات
تو گفتی رسیدش زمان همان
هر این قصه چون راز در دل نهفت
بدل گشت بیزار از این قصص

۱ - چبر - غالب شد

۲ - شنایع - یعنی قبایع

۳ - غصص - یعنی اندوه و غصه ها

مزید تو صیف و مدح بر طینت نیک طرماح

طرماح چون بود عالی نسب
بصورت ز احفاد اعیان بود
درست اعتقادی بدی پاک دین
بجود و سجود و نجود (۱) نزاد
نسب داشت از حاتم و ولدطی
بعجی ز جدش ز جودارت داشت
که اینگونه خدمت نمود از خلوص
نه فلسي از آنرا تصرف نمود
برای مساکین و نوع فقیر

نامه بدیعی که مجددآ حضرت امیر نوشتند

امیر عرب مهبط هل اني
بکی نامه بنوشت مشکین ختم:
حقیق ۳ و اینق ۴ و شدید و سدید ۵

۱ - نجود : اول نون بعد جیم از نجدت بمعنی بزرگی است

۲ - کی محقق کیخسرو است

۳ - سزاوار

۴ - نیکو

۵ - سخن صواب (اعتماد)

** مشکین ختم - اشاره بخوبی و خیر است

که معروف و موصوف و لفظش جناس
بالفاظ اغلاط و سخت و نخن (۲)

بود خالی از نقص (۱) و نقص و قناس
مقادش افادت دهد این سخن

نامه نامی بدیعی و جناسهای لطیفة

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| نهایت (۳) بهایت بود غائله | مشو غره بر عزة زائله ** |
| نیفتند در چاه جاه آگهان | دلیلت دلیلت کند ناگهان |
| سر ازیر اندر بچاهت کند | همه سرنگون حب جاهت کند |
| که بر هاندت از عذاب مهین ** | همی باید ترس و ترس (۴) بھین |
| کشاند ترا از (۵) ضلال و دلال | رهاند ترا از (۶) ظلال و زلال |

۱ - نقص بضاد معجمه شکستگی و نقص بضاد مهمله کسر را گویند
و قناس هم بقاف و نون و سین بمعنی کسر است و بعضی هم عوض سین
بضاد نویسنده آنرا

۲ - نخن بناء مثلثه در اول و خاء معجمه در تانی - بمعنی غلیظ است
۳ - بها بمعنی قیمت و غائله بمعنی فساد است یعنی نهایت قدر و قیمت
توفیض خواهد بود یعنی قیمت تو مثل قیمت فساد است که قیمت ندارد
۴ - ترس بضم تاء سپر است و ترس اول بکسر خوف است
۵ - ضلال گمراهی و ذلال بذال ذات است این دو ضلال یکی بفتح

اول دوم بکسر اول است برخلاف این دو بکسر در ذیل است

۶ - ظلال بکسر اول و زلال دوم بفتح اول است مراد از ظلال
اشاره با آیه شربه فی ظلال علی الاراثه متکلون است و زلال دوم اشاره
با آب کونتر و سلسیل و نهرهای بهشتی است که معاویه چون آابل
هیچکدام نبود برای نیامد و هدایت نشد (اعتماد)

** - مهین - یعنی بزرگ

- ۱۰۹ -

حکمت بالغه

بسم الله الرحمن الرحيم

آغاز منظومه مشتوريه که مسماه است به حکمت بالغه

و بالله استعين

یاک سیاه و زرد و ابلق چون بلنک
هان شنیدستم سه گاو رنک رنک
در چرا بودند اندر کوه سار
با خیال خوبش در چون و چرا
رفت در این فکر که من خود یا کنم
حیله انگیخت نزد خویشن
کفت با آن گاو زرد از حاضرین (۱)
چون بود نگت بر نک زرد بهیج (۲)
با سیه پس گفت از روی و داد
لیاک چون یکر نک باشی نی دور نک

شرزه شیری گشت بایشان دچار
تا نماید طعمه خود هرسه را
با سه نفس با جا دلت چون کنم
تا تو اند بر درد آن هر سه تن
کای ترالون تسر الناظرین (۳)
من نشاید از تو بگذشتن بهیج
گرچه غالب بر تو آمد اسوداد (۴)
من بیکر نکی نخواهم کرد جنک

- ۱ - اطلاق لفظ حاضرین که جمع ذوی العقول است بر گاو بلاحظه
نقل حکایت و قصه است از زبان او که بمنزله ذوی العقول فرض شده است
- ۲ - اشاره با آیه بقرة بنی اسرائیل که انها بقرة صفراء
لو نهاتر الناظرین

۳ - بهیج از بهیج است یعنی فرح انگیز

۴ - اسوداد - سیاهی

- ۱۰۸ -

بسی ره آئی رهانی دهد تراسخت (۱) از سخط رب احمد
چو شد ختم نامه بخیر ختم بود نام حق بهترین اختتام
درود فرادان ز دارالسلام (۲) بر اتباع اقطاع حق و السلام

ختم قصه شریقه و تخلص ناظم آشم

صحیح اعتقاد فضیح اعتماد چو بنیاد این قصه را بر نهاد
بعزم صحح و بنظم مليح بود توشه و زاد يوم الفضیح
طره اح ناهه همه شد تمام بخیر ختم و بخیر الكلام

* * *

۱ - غصب پروردگار

۲ - دارالسلام - بهشت و محل امن و امان

خون سرخ گاو اسود ریخت نیز
گاو زرد افتاد در شک و وهم
کامد اینک نوبت ها ای نکو
شیر با جرئت بسویش حمله کرد
تا کنم سر پنجه از خونت نکار
گاو از دل بر کشید آه و نفیر
کشته خواهم شد بگاه سیمی
گرچه برقی یا بناخک کشته شد
کشته گشتم من همان روزای رفیق
چونکه بشنید این سخن از شرذه شیر
که من از اول بدانستم همی
من همان روزی که ابلق کشته شد
کشته عمرم یم (۱) گشتی غریق

دریان بنیاد ظلم از اول عالم بین اخوان و سرایت

با هل تمام دنیا

پس سرایت کرد اندر زید عمر و
چونکه شدبندیاد ظلم از بدوار
او لین خونی که ناحق شد هریق (۲)
خون هاییل است از ظالم شقيق (۳)
کشیان کرده خدا اندر نبی (۵)
قاتل (۴) و مقتول فرزند نبی (ص)
کشت جاری این بدآئین درشت
آن برادر چون برادر را بکشت
بهر خونر بزی بهم ی ساعی شدند
اقر را بر یکد کر طاغی (۶) شدند

۱ - یم - یعنی دریا

۲ - هریق بروزن غریق خون ریخته شده

۳ - برادر

۴ - اشاره با یه شریفه فطوع لم قتل اخه فقتله فاصبح من النادمين
۵ - نبی بضم نون قرآن

۶ - طاغی از طبعان یعنی سر کشی است

آن سیم چون دور نک و ابلق است
چون دور نک آمد دور نگی نیست زه ۲
هر دور نگی را فنا کن بی در نک
از نفاق آمد زیان و هر گزند
از نفاق آن شر زه شیر حیله کر
چون نفاق انداخت فی ما بینشان
پس بنا گه گاو ابلق را درید
از نفاق آمد خرابه با پدید
کفت با آن گاو زرد این طرفه زنک
لیک آن رنک سیاه و همنک
پس همان به تا کنم قربانیش
چون بود نکش سیاه و تیره رو
هر چه ظلمانی بود معدوم به
گر نبودی ظلمت کفر و نفاق
کی شدی هجر الوطن نعم السنن
الغرض آن گاو زرد از این فریب

۱ - ابرس - پیس و خالدار

۲ - ذه - خوش و نیکو

۳ - اشاره با یه شریفه یوم نقول لجهنم هل امتلات و نقول هل من
مزید که قوه حرص معده برای اکل و شرب مثل دوزخ است که هر گز
سیر نمیشود

۴ - اشاره بعدیث شریف الفرار ممالا بطبق من سنن الانبیاء والمرسلین

فارغ از غوغما و از هر کلفتند
اینگه بیش با هم اندر الفتند
لوب و بازی میکنند و اجتماع
سازشی دارند با هم بی نزاع
نیست فی ما ین آنها ناخوشی
در کمال مهربانی و خوشی
چونکه نبود ین آنها طعمه
تا بچنگ آرنزد هر یک لقمه
بهره ریک لقمه ای زان کوه کوه
بنجها از خون یکدیگر نگار
چون نبود اندر میان جنگ و نبرد
تا بشه واضح کند عیب و هنر
کانه مه بودند با هم رایگان
حمله در بر یکدیگر آویختند
طعمه چون آمد بلا انگیز شد
حمله آوردنند با حف و کلف
میزدی بر دیگران با اضطراب
تا مگر خود طعمه را تنها خورد
کاین چنین باشد مآل کارو بار
حمله را ین مهربان باهم عیان
بس فساد از رفع و جذب لقمه شد
چون بدید آن انقلاب و امتحان
سادگان را میکند در زده خوی

۱ - دندان ناب - دندان نیش

هر چه هست اندر جهان شرو فساد
بیشتر ین اقارب ادفاتاد
میزندی چون عقارب بیشتر
کی شدن دی هبتلای شورو شین
از برای جلب واخذ جیفه است
کی فکنندی خویش را اندر تعب
تمشیل در الفت سک بحگان باهم برای نبودن جیفه
یاد دارم از صدیقی این هنال
باهم اندر لعب خوش آمیخته
کرده آمیزش بهم در تاز و تاک
سرخوش و سرگرم با الفت تمام
یک بزرگی دید چون احوالشان
گفت انسانی که از حسن قبول
کان بودندی بهم مشفق چنین
از چنین آمیزش خوش رومتاب
بعد از تعجب شاه گفتن وزیر که برای جیفه الفت
عداوت میشود

بود شخصی حاضر از دانشوران

کفت با او کای شه صاحقران

۱ - جیفه مردار است لیکن در اینجا مراد مال دنیا است که همه کس

طالب آنت و در واقع مردار است

۲ - لعب - بازی

۳ - اشاره با آیه شریفه لقد کر منا بنی آدم علی کثیر ممن خلقنا

** سکان - نسخه بدل (اعتماد)

- ۱۷۴ -

در اثر امتحان که شقاوت و سعادت را ظاهر مینماید

امتحان بس خانه ها ویران کند
امتحانست آنکه میارد برون
امتحانست آنکه میبخشد ظهور
امتحانست آنکه گردد رهنمون
امتحان سازد هویدا و شهر
کر نبودی امتحان اندر میان
امتحان باشد صلاح منقی
لیک از بیر شقی باشد خطر
بهر فاسق امتحان تادیب شد
اولیا را رحمت و نعمت بود
بس بلا و ابتلای کرد گار
بر اراضی و صحاری و جبال
بر همه یکسان بیارد بی خلاف
اختلافی بین و واضح بعین
در گلستان سنبل و انواع گل
از نیستان نی بر آرد در بغار
نیز اندر دشت و در دامان کوه

۱ - ستور (پوشیده ها) و پنهانی

۲ - کون - پنهان

۳ - نعمت - رنج و سختی

- ۱۷۵ -

از ترویدن بینش خار و زار
غیر خار از ارض خارستان مخواه
این تفاوت ناشی از قابل شود
از فیوض و رحمت رب غفور
مرغفور بنت را آن فاقد است
پس تفاوت اینهمه از بهر چیست
نیز این معیار در دلهای بود
امتحان است آنکه در جانهای پاک

در تفاوت قلوب در ضیاء و ظلمت

بردمزان مخزن اسرار کل
نور مصباح اندر آن روشن بود
سوء عقبی الدار و هم بس المصير
وانکه تاریک است شد بس المهداد
آن جنان نبود بود باغ جمان
نیست دروی غیر انوار هدا
غیر قلب نوعی و صفتی بود
کدب (۲) در مرأی وی منفی بود

۱ - اشاره با آیه شریفه والبلد الطیب بخرج ناته باذن ربہ والذی
خبت لا يخرج الا نکدا

بیش - بس المهداد - جای گاه های بد

۲ - اشاره با آیه شریفه ما کدب الغواد و ما رأی که مراد قلب
یغمبر (ع) است

آن یکی فردی بود مخصوص شخص
آن دل پاک رسول مصطفی است
و آن دگر دلها که حق فرموده است
چون که کاهی چشم آب زلال
لیک این دلای سخت چون حجر

در اینکه دل را اطواری و آدواری و معدن

اسرار است

آن یکی دل عرش رحمن آمده است
آن دلی کز یاد حق غافل بود
دل بود گنجینه اسرار حق
دل بسی اطوار دارد مستتر
پس بهر دوری و را طوری بود
انقلاباتی چو بر دل جلب شد
چون بود اندر تقلب حال وی
معدن اسرار ربانی دل است
لوحة دل هست مرآت شهود

۱ - اشاره با آية شربة تم قست قلوبكم من بعذالك فهل كالحجارة

۲ - اشاره بحديث شريف قلب المؤمن عرش الرحمن

۳ - دق - بفتح دال کوفتن - سرزنش وطعن و ملامت

۴ - نردهان و آلت بالارفتن

۵ - رخص - ارزان - اصطفا - برگزیده

فهمش آسان نز امور صعبه شد
ناطلقی هونوق و بس صادق بود
کعبه معنی قلوب آگه است
کعبه مقصود اصلی هست دل
کش نخستین نقش بندیست دل
خانه دل نقش بند او لین
آن دلی کز یاد حق باشد خضع
کز دل آمد صورت و معنی قرین
قلب منز لگاه رحمانی بود
قلب مؤمن منزلها جداست
قلب منزلگاه منصوص وی است
در اینکه خداوند منزه از مکان و در دلهای پاک است
کفت (۵) باموسی خداوند قدیم
پس من جائی نباشد مستقیم

- ۱ - اشاره با آیه شریفه ان اول بیت وضع للناس در ظاهر مکه است
یعنی خانه کعبه و در معنی دل است
 - ۲ - دلالت کننده
 - ۳ - طفل در رحم
 - ۴ - احتراز و اعتذار جستن از تفسیر برای است که نهی شده از آن
 - ۵ - اشاره بحديث قدسی یا موسی لا یعنی ارضی ولاسمانی ولکن
یعنی قلب عبدی المؤمن
- * - خضع یعنی اخاضع که فروتنی است

- ۱۱۹ -

حاکم است و عدل و بی شبیه و مثال
زانسب رفته ره لا یشعری (۱)
حق مظلوم از کجا گردد ادا
قطع میدان باشد از بی هشعری
فاقد انوار عقلانی بود
آنچه فرموده است در حقت رسول ع
در حقیقت بدتر از کبر آمده
او چو مضطراست اندلخیر و شر
یا فروزان شعله آتش بکاه
یا جزا بر فعل یا ترکش سزاست
ظلم بر عاصی شود از در عقاب
مهمل و باطل شود میعاد و حشر
بلکه ناشی از دل غافل شود
این عقیده لایق لعن و هنجاست
جاری است این حکم بر وجه احق
فرق ین زاهد و مارد (۲) بود
ظالم از مظلوم گردد عیب چیست
کر بجا آرد خطا نبود بجالست
اختلال نظم و بالله الغرور

که خداوند حکیم ذو الجلال
حسن عقلی چون نداند اشعری
کرشود نهی عدالت از خدا
هر که باشد رأی وی چون اشعری
آنکه را این رأی شیطانی بود
حالاً انصاف ده ای بوقضوی
اسعمری کو قائل جیر آمده
فاعل مجبور در فعل و اثر
چون ضیاء و روشنی در مهر و ماه
ذاین اثر کی مدح و ذم او را رواست
لغو و باطل میشود اجر و نواب
بلکه یکسر لغو گردد حشر و نشر
این سخن کی ناشی از عاقل شود
حسن و قبح عقلی و فطری کجا است
فطرت الله التي قولي است حق
ورنه طاعتہای زاهد را چه سود
راجح از مرجوح گردد عیب نیست
هر که از دستش بر آید هر چه خواست
اینچنین رأی سخیف و قول زور

۱- بیشعری - و بیمشعری

۲- مارد - یعنی تمد کننده

- ۱۱۸ -

هیچ گنجایش ندارم در مکان
هم نگنجم من در او هام و ظنون
لیک قلب مؤمن آمد جای من
من منزه از مکان و منزلم
هن چو پنهان گنج بودم در خفا
خواستم خود را شناسائی کنم
آفریدم خلقی از کتم عدم
نی که زان سودی هر اعاید شود
آفریدم تا که فیاضی کنم
ساغر لطفم چو سر شاری نمود
گرچه غفار است خلاق و دود
بر یکی الطاف غفاری کند
قهر و لطفش هر دو نیکو و بجا است
بر همه گر لطف و غفاری کند
حکم عدل از عقل باشد بی خلاف
اشعری (۳) کو منکر عدل آمده
عقل بر حسن عدالت حاکم است

۱- اشاره به حدیث قدسی کنت کنزا مخفیاً فاحبیت ان اعرف فخلقت
الخلق لكن اعرف

۲- عفو از مستقبل و ماضی اشاره با آیة شریفه لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک و ما تأخر است

۳- اشعری طایفة جبری مذهب لعنهم الله تعالی
گنج - بضم گاف فارسی و سمعت و فضا است.

- ۱۲۰ -

منتهی گردد بسوی هرج و هرج
یادم آمد از سوابق این مقال
بشر را باشد حماری بس ز کی
مالک وی بشر اندر هر عمل
کر زمام از پله کان ها بط شود
فرق مینارد ز فعل اضطرار
لیکش آن خربا همه بی مشعری
چون کند بر جوی باریکی عبور
لیک از جوی وسیع و از غدیر
آنچه را بر فعل آن قادر بود
با خریت باشدش چندان تمیز
هیشناست اضطرار از اختیار
را کب آن بشرط در فهم و شعور
نی که معدور است از بی مدر کی
چونکه در واقع نباشد این قصور
از عناد آمد خرابیها پدید
هر فساد اندراجیان شد سر بسر
اینکه ابلیس لعین هر دود شد

** - لفظ اشعری در اینجا خیلی لطافت دارد زیرا که حمل آن
بر دو معنای مناسب مقام ممکن است یکی معنای اسم تفضیلی یکی مراد بشر
است که اشعری مذهب و عقیده بوده (۱) عتماد الاسلام)

۱ - اعتساف یعنی - جور کردن

- ۱۲۱ -

کو برای خویش بنمود استناد
در هلاکت افکند خود را بجد
کی کند امداد وی رب جلیل
رأی روشن باشدت هانتند هر
هم وحید عصر و هم ناقب نظر
خود پسندی هست و باله الغرور
از کلام الله و شاور هم بخوان
و حی شد بروی زحی ذوالجلال
کشف آراء او لوالاباب کن
بی نیازی بودش از هر ما و من
هم زفر طلططف و بسط رحمت است
رو سوی تالیف دلها آورد
جانب حق از وضیع و از شریف
نزد حق مطلوب و مرغوب است و خوب
قلب مکسور حزین را قلب کن
تارهی از هر نکال (۱) و هر خطر
دود آهش تیره سازد هر و ماه
آه مظلومان بسوهان ما ندا
لیک آرد تیغ را اندر ستیز
تیغ اگر تیز است سازد تیز تر

بود از فرط غرور و از عناد
هر که بر رأی خود آمد مستبد
رأی استبداد بس باشد علیل
گر تو باشی در مثل بوذرجمهر
یا حکیمی کامل و صاحب نظر
نیست کافی رأی تو اندر امور
گر بحسن رأی خود داری گمان
عقل کل پیغمبر صاحب کمال
مشورت با مجمع اصحاب کن
گرچه آن شخص شخص مؤتمن
لیک تعلیم از برای امت است
کان وجود کامل و عین خرد
تا کند تالیف دلها ضعیف
آری آری جذب و تالیف قاوب
تا توانی جمع دلها جلب کن
دل شکستن را حذر کن الحذر
کر بر آید از دل مظلوم آه
این سخن خوش گفت آن مرد خدا
نیست سوهان گرچه بر آن تیغ تیز
آه مظلوم این چنین دارد اثر

۱ - نکال - رنج و عقوبت

- ۱۲۲ -

الحدر از آه مظلوم الحذر
آه مظلوم و يتيم بى پناه
عرش ميلرزد از آن بي اشتباه
کو بود بر ماسوى البارى محيط
عرش را لر زان کند زير و ذبر
هم دل بشکسته جاي کبریاست
پس دل مظلوم چون لر زان شود
خود همان عرش است کاندر لر زش است
ورنه کار عرش بى سامان بود
اینسخن بس نازك و پر ارزش است
من سخن بى پرده کفتم اي دریغ
هن تکویم کان حدیث مستقیم
لیک میگویم که معنا فهم کن
بر نیاری بپر تکفیرم چماق
فهم معنی کار هر بی هایه نیست
می بداند صاحب ذوق سلیم
علم و عرفان باید و نور هدا
معرفت نوری است شیوا و جلی
کفته العلم نور را به بین
یقذف الحق نیز علام الغیوب
هر که را خواهد خدا فایز کند

- ۱۲۳ -

و انصنو بر لحم قندیل ز جاج
کو شعاع افشا نز قندیل بلور
حق بیان فرموده از بھرنی ص
خواند نور آسمان و هم زمین
بس فراوان در معنی سفته شد
خیل دانشمند و هم تاقب نظر
این عبارت خالی از نقص و قصور
هم بسی تفسیر ها بر لفظ نور
عین نور ار خوانیش باشد و هم
از حقیقت دور شد عین مجاز
هم خلاف اصل و گفت باهر است
چون حقیقت اصل و باحق وصل شد
بر حقیقت هست اولی و السلام
حق معنی را کنم بهرت یان
معنی آیات بر وجه حسن
نورهی حض و عین نور است از ظهور
چیست معنایش رهی از شور و شین
خویش ظاهر غیر راهم مظہر است
کیست در هستی بر فهم قویم
هم ظهورش واضح و پیداستی

علم در ظلمات دل رخشان سراج
سینه مشکاتی بر آن مصباح نور
آیه الله نور اندرونی (۱)
خویش را اندر کتاب خود میین
اندر این موقع سخنها گفته شد
از حکیم و عارف و صاحب نظر
کی توان احلاق بر خلاق نور
کرده بس تعبیر ها از لفظ نور
هادی و خالق منور نیز هم
لیک گویم این معانی جمله باز
این معانی بر خلاف ظاهر است
هر مجازی بر خلاف اصل شد
معنی الفاظ و حق هر کلام
پس حقیقت را من آدم در میان
از حقیقت بشنوی جان سخن
اینکه حق فرموده است الله نور
کر بهمی نور را ای نور عین
نور آن چیزی بود کو ظاهر است
ظاهر و مظہر بجز ذات قدیم
ذات پاکش مظہر اشیاستی

آشکارا شد که چون پر مایه است
از برای خود خدا عزوجل
زاو شده روشن همه هستی فلاخ
نور علم اندر دلش مصباح دان
همچو قندیل بلور از ارتفاع
شد زوی نور هدایت منجلی
خود بمن آموخت بروجه احق
نور علم اندر دلش افروختم
بر کشید از هرافق نورش تلق
در شب تاری درخشان شد سراج
گویمش تابنگری فضل و هنر
زد مثل با نور مصباح از چهرا
روشنی بخش و جهان افروز شد
کوزه رنوری درخشان انور است
در زمان جهل و خلمات غوی (۲)
از شعاع افshan چراغی آشکار
ظلمت جهل آمد از هر سو عیان
هم چراغ شرع و دین را خامشی
عالی را جهل و تاری مکتف (۳)

- ۱ - داج - تاریکی
- ۲ - غوی - گمراهی
- ۳ - مکتف - احاطه کردن

پس نخستین نور کاندر آیه است
دومین نوری که زد او را مثل
نور علم است آنکه مصباح فلاخ
سینه ختم رسی مشکوه آن
از زجاجه نور افشار شد شعاع
وین زجاجه قلب پر نور ولی
کفت پیغمبر هر آن علمی که حق
جملگی را بر وصی آموختم
کوکب دری بر آمد از افق
علم روشن جهل تاریکی و داج (۱)
نکته ای زاین گفته دارم در نظر
حق تعالی نور علم خویش را
از درخشان شمس کیتی روز شد
علم را تمثیل با خود اظهرا است
آری آری لیک انوار هدی
مثل آن نوری که در شبها تار
بود عهد جاهایت آن زمان
تاری و گمراهی و بی دانشی
بس فرا بگرفته بود از هر طرف

پس بدین معنی جز ازوی نور نیست
نور را آنکس که پندارد شعاع
با درخشان جسم صافی پیکری
هست آنکو داده است را ظهور
نور آن پیدا کن اشیاستی
هم هوید او هوید ائمی کند
بر وجود جملگی بنمود جود
دیده با دیده روشن ضمیر
هان که نور النور از اسماء او است
دیده ای کو را نبیند کور به
تا شناسد عاریش از هر لباس
صد هزاران علم را سرمایه است
سرمهی اشراق وی شدلیم بزل
حضرت عالی علی للّٰه مقتدا است
از حقیقت زان شه عالی نژاد
با حقیقت مر ترا باشد چه کار
در جوابش آن شه والا سرود
سر زد آن اشراق وی صبح ازل
لب فردستن بهم زاین گفت نفر
دست بردارم که با لغتش است
تا بنظم آرم در ناسفت را
به که بر تابم عنان گفت را

چهارده تن آشکارا و نهان
رافع جهل و ضلالت هر یکی
دافع هر شک و وهم و اشتباه
شأن آیات حق و تنزیل را
الز جاجه مرتضی زوج البیول
هر دو سبط مصطفی تعبیر آن
زهره زهرا که طهر طاهره است
کاینه ام از نسل آن اصل اصیل
وین نمره اپرها هر گونه زاوست
نه یهودی و نه نصرانی است او
شرق و غرب آمد به ریک زین دوراه
لا یهو دیا و لا نسرا نیا
هست این تاویل در شائش میین
حد او سط بیسر او باشد بجا
اینچین زیت از صفا شد نور بار
هر امامی بعد تا حادی عشر
هست یهد الله نور بی گمان

حجت ثانی عشر صاحب زمان

رهنما یان حقیقی در جهان
مشعل راه هدایت جملگی
در حقیقت هر یکی نور اله
از پی تفسیر بین تاویل را
آیة المصباح دان شخص رسول
همچینین مصباح و المصباح هان
کوکب دری ستاره اهره است
وان شجر باشد بر اهیم خلیل
آن درخت بارور زیتونه اوست
نیست شرقی و نه هم غربی است او
بر یهود و بر نصاری قبله گاه
از نی (۱) ها کان ابر اهیم را
خوانده باشی گرتودانی بر یقین
بعد استثناء حنیفآ مسلمآ
این نمراز آن درخت آمد بیار
پس بود نور علی نورای پسر

تا که شد مبعوث هم بر عالمین
بحر علم و معرفت مواجه شد
سازدان در شام دیجوری (۲) ظهور
بلکه خود مقصود و عین انطباق
کاز صفا با صد شعاع و روشنی
کام مبارک بازو بر (۳) میمونه است
نی بود روئیده در شرق جبل
در مکانی بس بلند و باشکوه
اعتدال و نضج (۴) کامل یافته
دوره بر وی تافته هانند طوق
نی که بر یکنوع تابش پای بند
نی بمغرب این شجر مشهوره است
کش مقام اعتدال از وی عیان
صفی و رخشندۀ چون در ولآل (۵)
پیش از آتش شعله اش رخشان شود
نور پاشان گردد از این اختراع
در معنی بر حقیقت سفته شد

- ۱ - وهاج - بسیار درخشان و فروزان
- ۲ - دیجور - تاریکی شب (شب یلدای)
- ۳ - بر - بفتح به میوه و نمره است
- ۴ - نضج - رسیدن میوه
- ۵ - لآل - اولو ها

نمونه از هرثیه های مرحوم اعتمادالاسلام

شاه دین اندر وداع آخرین
زد ندا بر دختران و خواهران
بس بفر هود آن شه و الاتبار
چون که اندر راه حق قربان شوم
هان مرا باشد و دیعه گوهری
وهجه گوهر گرجه نامش اصغر است
گفت آرید آن ددیع محترم
تا وداع آن و ددیع حق کنم
خواهر غمدیده سلطان عشق
شاه دین چون دیدروی انورش
کشته یاقوت لبیش لعل کبود
شعله زد آهی چنانش از جگر
شاه را از مهر رافت دست داد
ناگهان تیری ز اعدا شد پدید
لب فرو بند اعتماد از این سخن

چون بمر کوب شهادت شد مکین
کاین وداع آخرین است این زمان
خواهر خود را بچشم اشکبار
وصل من امروز با جانان شوم
گوه ری هانند مهر خاوری
لیک در کوی شهادت اکبر است
یعنی اصغر یادگار اکبر م
از عالم^(۱) خوبش را مطلق کنم
نzed جان آورد آن جانان عشق
کز عطش خشکیده گلبرک ترش
آتشین آهش بر آید همچو دود
کو شر افکند بر جان پدر
خواست تابوسد لبیش را از وداد
آمد و حلقوم اصغر را درید
کاین مصیبت سوخت جان مردوzen

- ۱۲۹ -

کی توانم لب فرو بندم ز گفت
ساغر قلبم ز خون لبریز شد
شعله این غم بجاینم تیز شد
تیر تا در حلق اصغر جا گرفت
نیز در قلب پدر ماؤا گرفت
گرچه خون جاری شد از حلق پسر
در حقیقت بود از قلب پدر^(۱)
تا که از آن نشتر و سهم فضیع
گشت جاری خون ز حلق آن رضیع
شاه کف پر کرد از آن خون پاک
تا نریزد قطره از آن بخاک
پس پیشیدش بسوی آسمان
یعنی ای معبد و خلاق جهان
خود گواهی بر همه احوال ما
که نرحم آرند بر اطفال ما
از فضیل نساقه صالح همی
نیست طفل شیر خوار مرا کمی
گرجه طفل است و بظاهر شیر خوار
شیر حق باشد شود کی شیر خار
اولیا رانی شهادت خاریست
عاصیان را شافع و غم خواریست
پس کف دیگر ز خون ایثار کرد
هر قماط طفل را گلنار کرد
تا که اندر عرصه يومالجزا
شافع عصیان شود نزد خدا
اعتمادا بس بود سوز و محسن
ز این مصیبت شعله بر دلها هزن

- ۱۳۱ -

مکسور را. سرور کامل حاصل آمد. مسامحة و مساهله سر کار. در ارسال رسائل دعا گور ادروهم آورد. و مصور کرد که مگر دعا گوی محدود رگاه. و سهو و موهوم و کامعدوم محکوم آمده. آدم سر کار که آمد و رسائل و مراسل همهوره را آورد. هر احل هوهومه را مطرود. و هم والم دل را مردود کرد. و هموم و آلام. و سئوم و اسآم دل هرمود را دور کرد. ادام الله علوکم و اطال سمو کم و علاکم. دگر معلوم و مسلم آمد که اداء کلام مهم. که مرام هم معلوم گردد. همه کس رامحال و معسور. و کلم مهمه مخصوص آمده. و اداء او کمال عسردار مگر مر عالم کامل را. که گرد کار مدد کار گردد. و کلک و مداد رامیلک ملک امداد دهد. و روح عالم علو و املاک حامل و محاول را در دل وی کمک آرد که او هم کمک (۱) مؤدا دارد. هر کس که ادعاء اداء اور اداره هم کامل گمارد و محک در وسط آرد. که مدعاهای در مسئله و هم در مرحله لائج و معلوم آمده. امر موهوم معدوم گردد. دگر هر گاه مر احتم عامة سر کار دعا گو را درک دارد. مراسله مهمه که مرادهم در او ادا گردد. عطاء اعلا و حصله کامله دارد. دگر بحر رها و اهل دوره و سائر اهل و داد و ولاه هر کدام سلام مالا کلام لامحدود. و دعاء محدود و درود عدم محدود کل واحد وحده. اهداء و ارسال گرده. ولکم السلام والا کرام طال عمر کم و دام ملکاکم. و اهلك الله اعدائكم و احساد کم و محمد (ص) واله (ع) الاحرار الكرام الاطهار. حرره و سوده احمد الساد و ادالرسول المسدد السعاد. الامر الاسعد الا کرم المولا الوا مطاع.

۱ - کمک بفتح کاف و میم - کم و اندک

- ۱۳۰ -

نمونه از منشأت مرجوح سید احمد اعتقاد الاسلام

و من مستظرفات خاطری و مستتجات افکاری ما استنجدت
فی المراسيل و المکاتیب المرسلة من المهمة و غير المهمة
ونحوها فمنها مراسلة مهمّلة مرسولة الى بعض الاعلام

«ناهه ایست گه با حروف بی نقطه نوشته شده»:

مراسله مهمله مرسول الى الولي الهمام المكرم اول اسمه اسم
الرسول الاکرم المرسل الى كل الامم و عموم اهل العالم
وماوا الاه کاصله ورسمه طاهر مطهر دام عمره وعلاه ورحمه الله

اماً هماماً دام عمرأ و اکراماً اولاً مأمول در. در گاه الله.
و گرد کار آگاه. که مولا و سرور مطاع مارا. دواماً سالم دارد. و
همواره طول عمر دهد. و در دوم حال اهم آمال که احوال مسعود مآل
سر کار را. کمال و ملال در مرور دهور. و گرور عصور. دور گردد
و اعداء و حсад مولارا. سهام مدام دهر واصل. و عکس هرام در همه عصر
حاصل دهد. احوال دعا گوهم لحمد الله الملك العالم. سالم و در حرم
مطهر مکرم امام همام. له سلام الله المالك العالم. و در سائر مجال
و هوارد دعاء. در سحر گاه و مسأ دائم سر کار را دعا گو. و مکاره را. عادم
دارد. مراسله مر احتم موافقه. و رسائل همهوره در امس و اصل. و دل

رسیده باشد خواهشمند از آن خواجه دانشمند چنان است که آن نوشتگار را
بنگارش خامه مشکیز و نگین نام نامی گوهر ریز زیور داده بزودی زود
با خوشی و درود بدست مرد درستکار رستگار روانه بشود این کمترین
بندۀ فرمایند که بسیار ناچار و پس افتادنش ناگوار است دیر و ز که نهم
ماه بود تلگرافی برای فرمانفرمای شهر و فرمانروای آستانه رسیده که
در فرنگستان شاهنشاه ایران در میان کالسکه بوده مردی بجماعه
فرنگی وزیر نیرنگی کلوله بسمت شاه انداخته ناگاه کالسکه چی با
دیگری بچاپکی و چالاکی زبر دستی نموده زیر دست تیر انداز زده
کلوله ناگاه از بالای کلاه و حقه شاهنشاه گذر کرده هیچگونه آسیبی
با شاه نرسیده خیلی جای سپاس بیشمار و شکفت بسیار خواهد بود
دیشب در شهر و بازار خراسان چراگانی نمایان و جشنی شایان بود
سپس همه دوستان بندگی نشان و ستاره کان انجمن آن خواجه پاک کیشان
دروود و ستایش بندگی وار هیرسانند امیدوارند که پذیرفته و پسند
در گاه افتد دگر روز گار کامرانی همیشه و جاودانی باد - نگارش دهنده
این نیایش کمترین بندگان نویسنده استان گردون داستان

این مکتوب پارسی برای هر سول الیه به بیلاق خارج
شهر فرستاده شده که الفاظ و عبارات آن اشاره
بیاغ و بوستان و سیر و صفائ گلستان و آب روان و امثال آن دارد
نامه بندگی ذشانه ایست که بزبان پارسی بیکی
از پیشوایان بزرگ و داشبوران سترک خامه نشان
و نگارش شده

بنام ایزد پریا

خداآندگارا نخست امید است که هستی آن آقای بزرگوار
همواره در کنار جویبار شادمانی پایدار و در تماسی باع و بوستان
با آرزوها خرسندی همیشه همداستان بوده پیوسته بادسته دسته شکوفهای
نو دسته و گلهای رنگارانک و مرغان خوش آهناک هم استان باشد اگر
چه در این روزگار نامه بندگی نشان بزبان پهلوی نوشن سخت و
دشوار و ناهنجار است جز آنکه کمی از پیش برای آزمایش خویش
نگارش شد اگر بی فرهنگی رفته باشد از تنگی سخن خواهد بود
امیدوار و باناتوانی فزون خواستار از آن خواجه دانشمند بزرگوار
چنانست که گذشت فرموده چشم پوشی شایسته و سزاوار است دیگر
دیر و چند نوشتہ بسیار کار آمد . همراه بابا بزرگ نو کر سر کار
خداآندگار روانه پیشگاه گردون مکان شد امید است که بدرستی

- ۱۳۵ -

ودیساتری و رفع اوجاع عصبی وغیره از داخل وخارج مفرداً یا مرکباً استعمال هینمایند مقدار شربت آن در بزرگان از سه تا پیست قطره به قند چکانیده یا در آب ریخته بدهند.

* * *

ستایش بی بایان یزدان پاک را که توفیق رفیق و سعادت راه نمایم گردید تا بتوانم عهدیرا که در ایام جوانی نموده و قولی را که بمرحوم پدر بزرگوارم برای چاپ مقداری از نوشه ها و اشعار ایشان داده بودم تا اندازه وفا کنم و عملاً مضمون (او فوا بعد کم) را در حدود توانائی بکار بسته و با آن دستور رفتار نموده باشم.

اگر چه شایسته بود که تمام اقسام اشعار و نوشه های آن شاد روان را بصورت کلیاتی جمع آوری و چاپ نموده تقدیم ارباب فضل و هنر بنماید ولی بر صاحبان ذوق و اساتید دانش و ادب پوشیده نیست که همین مقدار هختصر را که بطور نمونه و منتخب بعضی از قسمتهای مختلف آنها است بچاپ رسانیده ام برای اینجانب با عدم تخصص و سابقه باینگونه امور خالی از اشکال نبوده چنانچه این خدمت هختصر منظور نظر اهل واقع شود.

امیدوارم که تشویق خوانندگان عزیز هرا بر آن دارد تا در آتیه نزدیکی بقیه آثار آنمرحوم را بچاپ رسانیده تقدیم دانشمندان محترم نماید.

شهریور ماه ۱۳۴۵

سید جلال الدین نبی پور

نمونه هختصری از اطلاعات داروسازی و طبی مرحوم اعتمادالاسلام که از مجموعه پژوهشی وی انتخاب شده

۱ - سالیسیلات دوسود (۱) که آنرا ناتریوم سالیکوم هم مینامند زیرا سدیوم که فلز است در زبان لاتین موسوم است به ناتریوم. این جسم از امتزاج اسید سالیسیلیک و کربنات دوسود که نمک قلیاباشد و در طب آنرا از خارج و داخل جهت رفع اوجاع عصبی، مفصلی و عضلی حاد یا مزمن بطور خالص یا ممزوج با بعضی ادویه مسکنی مثل برومورها و آنطی پیرین و از نظر رفع اسیدیه معده توأم با یکربنات دوسود استعمال می نمایند از یک گرم تا چهار گرم آنرا در شربت قند حل کرده بتدریج در روز مینوشانند و پنج گرم آنرا با چهل گرم کره مخلوط نموده بمحل درد یاورم تدهین مینمایند و حتی المقدور در خار معده و ناشتا نباید خورد و هر گاه اختلالی در معده به مرسد با نوشیدن مطبخان معطره هره (تلخ) مثل پوست و برگ نارنج یا نعناع و آویشه رفع مینمایند.

۲ - لودانم دوسیدنیام. شرابی است هر کب از زعفران و تریاک و دارچین و میخ که هشتاد گرم تریاک را خورد کرده با چهل گرم زعفران قائینی ویست گرم دارچینی و ده گرم میخ کوییده و در (۶۲۵) گرم شراب بسیار خوب ریخته پانزده روز بگذارند بماند و همه روزه به مزند بعد از آن با فشار صاف نموده مجدداً با کاغذ صاف صاف کنند و در شیشه درب سمباده حفظ نمایند و آنرا بعنوان قابض در اسهال ساده